

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, September 22, 2010 Issue No: 17

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۱۷، چهارشنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۳۸۹



لایحه حکومتی: توزیع زنان میان مردان زن‌دار و پولکار

نفرین خلق بر تو و آن مارِ منبری



دکتر اسماعیل خویی

قصیده برای میرحسین موسوی

ای مردمان گزیده کنون ات به رهبری!
ای وای بر تو، خواهی اگرشان ز ره بری!
دل یکدله نمی شودم با تو، من یکی:
ای گوهر توبادی و آن من آذری!
دانی چه گویم، ای ز خمینی برآمده!
در رفته های خویش اگر باز بنگری.
آنی توکان زمان که توبودی زمام دار،
آغاز کرد «محفل خودسر» به خودسری:
یعنی امام خودسر شیطان گزیده ات
آورد روبه رسم و ره ترس گستری.
چندین و چند نخبه ی مردم گرای ما
بُرد از میان به کیفر اندیشه پروری.
آمد بسیج سفله ی مردم ستیز او،
در کار خویش، بیشتر از پیشتر جری.
گسترده تر به کار گرفت این شعار شوم:
یا روسری برای زنان یا که توسری.
کشتار شصت و هفت وی، از سوز دل، هنوز
خون آوَرَد به دیده ی خورشیدِ خاوری.
آن دشتبانِ دوزخ تزویر برنشاند
صدها درختِ مغلظه در باغ بی بری.
تا آوَرَد حکومتِ اسلام را پدید،
شد پیرِ کذب و سفسطه پیرِ سُخنوری.
هر چ او به شرع بیشتر از عرف رو نمود،
گشت اش ستمگرانه تر آیین کیفری.
دید او صلاح کار در اعدام و سنگسار؛
دید صلاح خویش تو در کوری و کری.
اما زمان دگر شد و مردم دگر شدند:
آیا تو خود همانی یا آن که دیگری؟



بادا که روزگار دگر کرده باشدت،
در بینش و گزینش و روکرد و داوری.
سیدعلی خامنه ای، شاهشیخ دین،
که ش سیدی گذشت ز هر گونه سروری،
اکنون رسیده است به جایی که با خدا
دارد برابری به ز قانون فراتری.
نی، نی، خطا بگفتم! کامروز خود خدای
با او زدن نیارد لاف برابری:
ترسان ز تُهمت اش که، نه آمریک و انگلیس،
کاین شورش او کند به نهان سازمانگری!
زین رو، دهد به چاه زی ی جمکران پیام
کان به که روزگار به پنهان سر آوری:
کاین شاهشیخ اگر ت ببیند، چو چشم من،
چشم تو نیز تر کند از خشک باوری!
وای خدا و وای وطن، تا به منبر است
این نابکار پیر جوانخوار منبری!
آری چنین شده ست و بتر نیز از این شود،
گر تو به پای جان ره آینده نسپری:

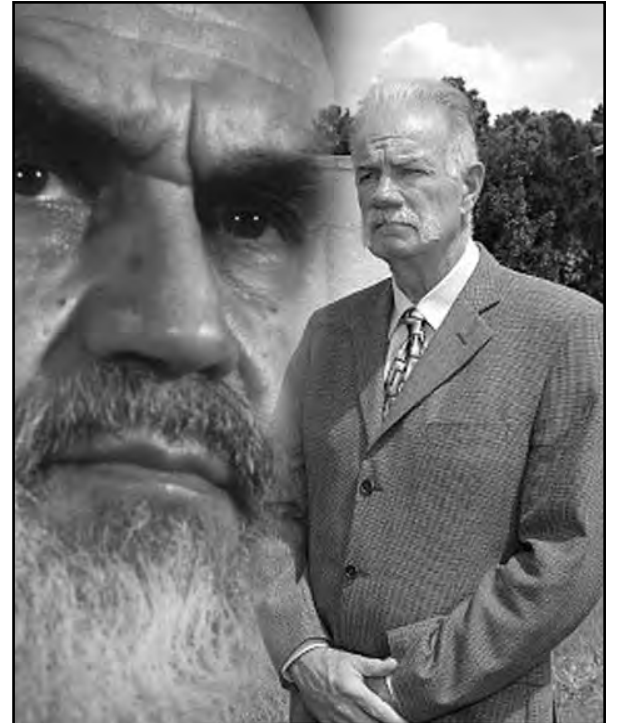
ای موسوی! اگر تو به خود باز گشته ای،
وقت است تا به کار وطن نیک بنگری:
ضحاکی ز آل پیمبرت، در خیال،
گرم خدایی است، چه جای پیمبری!
و آن هم به قهر و جبر، که کُشتار مردمان
تنها نشان از اوست به الله اکبری.
آیا شگفت نیست که، در عصر علم و فن،
شیخی کند شریعت بنیاد رهبری؟!
زین طرفه تر کسان که، خود از راست یا دروغ،
دانند ذاتِ اوز گناه و خطا بری!
وین طرفه تر بسی که، به کشتار خلق نیز،
فرمان او برند که فریاد از این خری!
با خواهر و برادر خویش آنچنان کنند
کانگار برفتاد به گیتی برادری!
آری، به پایگاه ولی، از دهای پیر
اینگونه وانمایدان ذاتِ اژدری:
تازی ی نازی ای که، به فردای بازخواست،
خون ندش بس که کشاند به داوری:
گیرم که سخت جوشد و کوشد که، حالیا،
مانند مخبران جهان از خبر بری.
آقای موسوی! زمن ار بشنوی، زیاد
خون ندا و بهمن و اشکان نمی بری.
با مکر و فتنه پیش بُرد کار خود فقیه:
هنگام شد تو را که از این فتنه بگذری.
اینک زمان زمان گزین کردن است و بس:
وای تو، گر که بگذری از آن به سرسری!
دین از خداست، دور بدار از حکومت اش:
زیرا حکومت از بشر است و بشرشری
جمهوری و خلافت چون آب و آتش اند:
بود یکی تباه کند بود دیگری.
جمهوری از حضور امام ات شود تباه:
هان، تا خلافت اش جز از آفات نشمری!
جمهوری ی خجسته گزینیه ی توباد و بس:
کاین ره نماید و نه جز این ات خرد وری.
کآن راه دیگر اربروی، جاودان سزد
نفرین خلق بر تو و آن مارِ منبری:
چونان که آفرین شان بر این سرودِ نغز،
تا هست در زمانه سخن گفتن دری.

از کشیش فلوریدایی تا امام جماران نشین!

دستخط استاد:
دکتر صدرالدین الهی



عکس از: مرتضی فرزانه



قدیمی محل فاجعه ۱۱ سپتامبر به جایی دیگر ببرند او در تصمیم قرآن سوزی خود تجدید نظر خواهد کرد و به نیویورک پرواز می کند تا با امام شهر نیویورک در این باره مذاکره کند.

تأثیر تبلیغاتی کارهای این آخوند فلوریدایی تا حدی بود که بی اغراق می توان گفت پنجشنبه ۹ و جمعه ۱۰ سپتامبر، افکار عمومی آمریکا را مبهوت و در عین حال فلج کرده بود.

به جرأت می توانم بگویم که هیچ جنگ تبلیغاتی و سردی را من سالها نپسندیده بودم. بار دیگر با خود اندیشیدم که آخوند در معنای عام آن، یعنی آن کس که با باورهای ایمانی تو بازی می کند از هر دین و کیشی باشد همین است که دیدیم.

همین «تری جونز» قرآن سوز است؛ همان حجت الاسلام فلسفی ماه رمضان اشغال و ویرانی حظیره القدس است؛ همان پاپ اینوسان سوم جنگ های صلیبی است. همان است که بر زبان یهودیان ایران شعار «مادین نبی خواهیم مشروطه نمی خواهیم» را جاری ساخت. همین است که الان و از سی و یک سال پیش ولی و قیم ملتی است که در جوهر جانش خدا را به رنگ دیگر می شناسد و همه شعر و آهنگ و فکرش طعن و لعن بر همین آخوند متظاهر مردم فریب است.

در مرکز فرماندهی «تری جونز» لحظه به لحظه دروغ های شاخ داری ساخته و پرداخته و تحویل داده می شده که دهان آدمی در عصر فضا باز

برای ایرانیان شیعه اثنی عشری که فقط ۱۲ امام مقدس بودند، چه کسی امام ساخت؟!

می ماند. دسته هایی در گوشه و کنار به هواداری از او، با اسلام ستیزی تمام از ضرورت نفی مسلمین سخن می گفتند و در کنار این، ناگهان سیل «امام ها بود که مثل مور و ملخ از زمین روییدند، امام هایی که مدعی رهبری مسلمین آمریکایی بودند اینجا بود که فکر دیگری به ذهن من رسید که حیف است با شما خوانندگان یادداشت هادرمیان نگذارم.

ب — امام کیست: در فرهنگ مذهبی ما، امام مطلق نام رهبران فرقه ی شیعه است. شیعه می تواند زیدی باشد یعنی امامت را به زید بن علی فرزند علی بن الحسین بن ابی طالب تمام شده بداند. — در یمن زیدی ها اندک نیستند. شیعه می تواند هفت امامی باشد یعنی از اسمعیل بن امام محمد جعفر صادق پیروی کند که به او اسمعیل می گویند و آقاخان محلاتی نماینده ی آنهاست.

شیعه می تواند دوازده امامی باشد یعنی به یازده امام در گذشته و امام دوازدهم غایب باور داشته باشد و شیعه ی اثنی عشری خوانده شود. اما جز این، ما تعبیر دیگری از امام در دست نداشته ایم. در قانون اساسی پیشین ما مذهب رسمی کشور، شیعه اثنی عشری عنوان شده بود. و امام مطلق در حقیقت دوازده امام ثبت شده در تاریخ این کیش بودند.

جز این، ما امام را با اضافه ای مانند امام جمعه، امام جماعت به روحانیونی می گفتیم که در یک محله، یک کوچه یا حداکثر یک شهر به اقامه ی نماز و حل مشکلات دینی مؤمنین می پرداختند. اما در مذهب اهل تسنن، این کلمه شمول عام تری داشت و حالا این شمول عام، جهانی را در خود گرفته است.

در آمریکا توی سر سگ بزنی امام از زمین می روید که به انواع و اشکال متفاوت، با فینه، با شبکلاه، با شاپو، با پیراهن یقه بسته، با کراوات، با ریش، با صورت پاک تراش، بر پرده تلویزیون ظاهر می شوند و زیر اسمشان می نویسند «امام».

در این روزها تعداد «امامانی» که با «تری جونز» ملاقات کردند از حد شمارش بیرون بود و عجب آن که یک امام معتبر یعنی همان که قرار است مرکز اسلامی نیویورک را به راه بیندازد و مرد ته ریش دار بی کراوات نسبتاً چاق و چله ای است و «امام فیصل عبدالرئوف» نام دارد. و خیلی هم خوش سرو زبان است — حاضر نشد این کشیش پرروی فلوریدایی را بپذیرد و تمام ادعاهای او را در باره ی مذاکره با خود رد کرد. با خود می اندیشم در عصر پدر من و هم نسلان او اگر از زبان کسی در می رفت و فرضاً به آیت الله کاشانی می گفت «امام کاشانی» از دین بدر شده تلقی می شد. چرا که امام فقط آن دوازده تن ستون کیش شیعی بودند.

گمان می برم که یکی دیگر از ثمرات انقلاب شکوهمند جا انداختن واژه «امام» مطلق در معنای رهبر مذهبی در جو سیاسی روز بود. تیتو «شاه رفت»!، «امام آمد»! راکی زد، نمی دانم اما این را می دانم که «آقا» فوراً «امامت» را به «ریش» گرفت و ریش شعور ملی ما را تراشید و آزادی را در سرزمین ما ریشه کن کرد و فرمود «لاکن من توی دهن این دولت می زنم. من دولت تعیین می کنم» و شیفتگان بهشت زهرایی او با سر به جهنم ظلم سرازیر شدند.

آنها «امام» را در معنای «پیشوا» بکار بردند و از یاد بردند که به هیتلر هم «پیشوا» می گفتند.

آقا ناگهان آمد و مقدس ترین لقب کیش شیعه را با اصطلاح کوچه بازاری عربی «امام» یعنی آخوند عوض کرد.

باور کنید در محل ما به آقای شیخ بهاء الدین نوری حتی «حجت الاسلام» هم نمی گفتند همچنانکه به حاج آقا عیسی لواسانی و پسرش حاج شیخ محمد علی که امام جماعت مسجد کوچک محلشان بودند فقط آقای لواسانی می گفتند و بس.

کی آقا را «امام» کرد و از آیت الله العظمی امام ساخت؟ فقط می توانم بگویم که این یک حمله ی دوباره ی عرب ها و عرب زدگان بود به هیأت مذهب تشیع و باورهای ایرانی ما و همین ...



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

با اهالی گله و گله گذاری!

سق سیاه!

— «این شایعه‌ای که از شماره اول هی می‌گفتند «فردوسی امروز» تعطیل می‌شود از کجاست؟»

● آن که می‌خواهد نشریه ما تعطیل شود، خانه‌اش ویران باد!

ارزش یک تابلو؟

— «واقعاً روی جلدهای شما ارزش یک تابلو دارد و باید آنها را قاب کرد».

● مطالب و مقالات و همه چیزهای آن هم پیشکش! باز هم از بهای آن می‌نالید؟

عکس‌های خصوصی تر!

— «در قسمت «آلبوم عکس» اگر عکس‌های خصوصی‌تر باشد جالب‌تر به نظر می‌رسد».

● عکاس‌های شهر با تمام رفاقت چنین عکس‌هایی را در اختیار نمی‌گذارند، شما اگر دارید مرحمت فرمایید!

عکس‌های تنفرآور!

— «از چاپ عکس آیت‌الله‌ها و مسئولین رژیم خسته شده ایم. کمتر استفاده کنید».

● حالا ببینید ۷۵ میلیون مردم در وطن که صبح تا شام باید نه فقط عکس و فیلم که ظلم آنها را تحمل کنند چه می‌کشند؟!

گپ و گفت:

۱— «من مایلم شماره‌های بعد از شماره ۱۰ «فردوسی امروز» را داشته باشم، ارزش آن را دارد که سر سال جلدکنیم».

— همه شماره‌های آن موجود است. با دفتر هفته نامه فردوسی تماس بگیرید تا برایتان بفرستند!

xxx

۲— «چند بار اشاره به خاطرات رجال

گذشته کردید. آنها هم در کنار سایر خاطرات دیر و دور جالب و خواندنی ست!»

— می‌توان به صورت انتخابی و برای مسأله خاص از میان آنها انتخاب کرد. نه همه‌ی آن را به صورت پاورقی!

xxx

۳— من از یک روزنامه شهر با نوشته‌های سردبیر آشنا شدم. چرا از آن خاطرات که در آنجا بود، در «فردوسی امروز» استفاده نمی‌شود. حتی تکرارش هم جالب است».

— شماره‌های آن روزنامه (که قرار بود آنها را جلد کنیم) متأسفانه در اختیارمان نیست، گویا در آن دفتر دور ریخته‌اند. دوباره نویسی آن خاطرات هم کمی سخت است ولی می‌توان قولکی داد!

xxx

۴— «مقاله جدی و اساسی زیاد دارید لاقلاً خالی نبودن عریضه» بیشتر طنز آمیز باشد».

— خودمان هم نمی‌دانیم چرا خیلی سوژه‌های طنزآمیز هنگام نوشتن، جدی و گاه گریه دار می‌شود؟!

xxx

۵— «هم مدیر و هم سردبیر فردوسی امروز بواسطه برنامه‌های تلویزیونی کانال یک شهرت دارند. از آن طریق علاقمندان را دعوت کنند که آبونمان شوند».

— راستش این که رسانه‌های شهر بخصوص کانال یک — تلویزیون پارس — رادیو صدای ایران — رادیو ۶۷۰ — جوانان — راه زندگی برای ما خیلی سنگ تمام گذاشتند. امیدواریم هموطنان هم بیشتر یاری کنند.

xxx

۶— «بهتر است در انتقاد از رژیم جمهوری اسلامی، همه جناح‌های

حاکمیت و یا دیگران را به یک چوب نرانید. شاید بتوانید در زور آزمایی آنها سهمی هم شما ببرید!

— این جور «سهم»ها مثل «حناق» می‌ماند و بیخ گلولی آدم را می‌گیرد ما به همین سهم خداداده، قانعیم!

خارج از محدوده؟!

پرچم ایران

● آنهایی که پرچم شیروخورشیدروی سینه‌اشان است، ایرانی و وطن پرست هستند و بقیه از اهالی ایران نیستند؟

— بعضی از شما چرا انقدر به پرچم ایران

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

هزینه‌های تروریستی

روزنامه سیاست روز نوشت: چرا غرب به ویژه آمریکا کمک شایانی به مردم سیل زده و مظلوم پاکستان نمی‌کند؟

— کافی است که جمهوری اسلامی نیمی از بودجه عملیات تروریستی خود را به سیل زدگان اختصاص دهد که وضع آنها روبه راه شود!

وضعیت بد!

روزنامه تهران امروز نوشت: میزان مرگ و میر از تصادفات جاده‌ها ناامیدکننده و حتی وحشتناک است و ایمنی ترافیک در ایران وضعیت بسیاری را قرار دارد.

— به شتر گفتند چرا شاشت پسه! جواب داد: چه چیزم مثل همه کسه؟!

گفتمان سیاسی!

روزنامه ابتکار نوشت: گفتمان سیاسی در ایران افول کرده است.

— با این حقه که خودشان توانسته‌اند حکومت و قدرت را قبضه کنند، نمی‌گذارند که عده‌ای از همین راه کار دستشان بدهند؟!

اسم مستعار!

روزنامه کیهان نوشت: آمریکا، اسرائیل و انگلیس موجودیت نظام جمهوری اسلامی را نشانه گرفته است.

— ولی مثل این که امام زمان نمی‌گذارد که آنها ماشه را بکشند!

● حاشیه ازکی تا حالا دولت انگلستان از اسم مستعار «امام زمان» استفاده می‌کند؟

نبوغ رهبر!

عسگر اولادی مسلمان دبیرکل خط امام ورهبری گفت: ولایت فقیه یعنی ولایت

پيله می‌کنید؟ جنابعالی یک تصویر لنگ حمام را به سینه اتان بزنید!

عروس ارسالی!

● بنویسید که دختر غیابی از ایران برای پسران عقد نکنید و به آمریکا بیاورید که ما حسابی توی مکافات عدم تفاهم عروس و داماد افتاده ایم!

— برای ادامه زندگی مشترک بایستی طرفین گذشت‌هایی هم بکنند، بخصوص که غیابی همدیگر را پسندیده‌اند!

اضمحلال رژیم

● شعار: جمهوری اسلامی نابود باید

علم و عدل در جامعه اسلامی یعنی ولایت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی در جامعه اسلامی.

— لایذ تحریم‌ها، رییس مافیای باز را پریشان کرده و سهم بیشتری از پول نفت می‌خواهد که تملق‌های خود را به تمام رشته‌ها گسترش داده است!

باغ خانوادگی!

به گزارش «عصر ایران» مأموران اطلاعات و امنیت شهریار وارد یک باغ خانوادگی شدند و در این یورش ۶۰ ختر و پسر که به این مهمانی آمده بودند، بازداشت کردند و ۵۰ اتومبیل آنها نیز توقیف شد.

— مردم حتی در باغ خانوادگی‌شان هم امنیت ندارند و شاید مأموران به اتومبیل‌ها مهمانان طمع کرده‌اند!

مرگ عمدی

گزارشگر حقوق بشر با وخامت وضع جسمی آیت‌الله کاظمینی بروجرودی اعلام کردند: در زندان گوهردشت تمهیداتی را فراهم کرده‌اند تا آیت‌الله بروجرودی را به بهانه بیماری و اختلالات گوارشی بمیرانند!

— مگر خون آیت‌الله بروجرودی از آیت‌الله شریعتمداری رنگین‌تر است که خمینی دخلش را آورد؟!

یا انگلیس ادرکنی!

روزنامه مردمسالاری نوشت: حسن نیت انگلیس برای فرستادن لوحه منشور کوروش در مدت بسیار کوتاه آن هم در این مقطع زمانی کاری بزرگ و قابل توجه است.

— انگلستان مقاطع زمانی بسیاری، کشتی طوفان زده رژیم آخوندی را از غرقاب بلا، نجات داده است!

خار بی رنگ!

روزنامه رسالت: آنچه احمدی نژاد در سازمان ملل باید بگوید: اهانت به ساحت قران مجید و عمق برنامه ریزی صهیونیست و هیئت حاکمه آمریکا علیه جهان اسلام است.

— این بنده خدا رسالتی‌های عقب افتاده، هنوز خبر ندارند که دیگر حنای جمهوری اسلامی برای این قال چاق کردن‌های قرآنی رنگی ندارد حتی در جهان اسلام!

عدل آسد علی وار!

خبرگزاری ایلنا: در رسیدگی، به حمله نیروی انتظامی و بسیجی‌ها به کوی دانشگاه در سال گذشته، قاضی دادسرای نظامی دانشجویان را مقصر شناخته که با توهین به مقدسات و مسئولین رژیم موجب تحریک نیروهای بسیج و نیروی انتظامی شده‌اند و ۶ دانشجوی را به زندان اوین منتقل کرد.

— بابا صد رحمت به قاضی بلخ! اسم این نوع قضاوت را بگذارید «عدل آسد علی» وار، نه «علی وار»!

سهم گاز و نفت!

معاون سابق وزارت نفت گفت در قرارداد گاز با پاکستان و هند روزی ۲۵ میلیون دلار و ۴۹۵ میلیارد دلار در سال از درآمد ایران کاسته می‌شود.

— بابت یک تخفیف مختصر چرا انقدر ناخن خشکی به خرج می‌دهید؟! درآمد گاز و نفت که فقط مال مردم ما نیست همانطور که اروپا و ژاپن و چین سهم دارند پاکستان و هند هم!

گردد! بهتر از مرگ بر جمهوری اسلامی است!

— «مرگ جمهوری اسلامی» نیز همان «نابودی و اضمحلال» هرگونه حکومت دینی — استبدادی در ایران است!

● مجله اتان را به کتابخانه تمام دانشگاه‌ها بفرستید. ایرانی علاقمند به نشریات نظیر شما فراوان است.

— اگر ایرانی علاقمند می‌شناسید تشویقشان کنید که مشترک ما شوند.

آدرس بدهید که برایشان بفرستیم که بعد آبونمان شوند.

مصیبت مملکت ما فقط

آخوندها نیستند!

«هزینه درمان» در انگلستان می‌گرفت و کنار رودخانه تایمز اشعار انقلابی می‌سرود. فکر نکنید ماجرا به همین جا ختم می‌شود، نخیر! این قبیله هنوز دست از سر ما مردم فلک زده برنداشته‌اند! این قبیله آن چنان زاد و ولدی دارد که نگو و نپرس.

از یک سو آثار درباری مونوپول آنهاست و درآمدش را دوست دارند از سوی دیگر مخالف حتی «شاه ورق» هم هستند از سویی هر پولی را هر درآمدی را ... مجاز می‌دانند از سوی دیگر وقاحت را به آنجا می‌رسانند که با پرچم شیر و خورشید نیز مخالف می‌شوند چون شاه هم زیر همین پرچم تاجگذاری کرده است.

بله، خانم‌ها، آقایان، مصیبت ما آخوندها نیستند، که هرچه هستند همین‌ها هستند که هستند مصیبت ما، مشتی بی‌کاره تنبل و مفت خور هستند که فقط بلدند نق‌بزنند، ایراد بگیرند و خود را - فقط بواسطه اینکه عینک ۳ میلی‌بر چشم می‌زنند - «اهل علم» می‌دانند. البته خاطرات علم فروشش خوب است اما خودش بد!

اینها غافل از این واقعیتند که مردم خوب می‌دانند کم سویی چشم فقط از راه مطالعه زیاد نیست بلکه عمل «استمنا» نیز چشم را کم کم نابینا می‌کند، تا جایی که پس از چشم دل، عقل را نیز زایل می‌سازد!

شاعری بود شهره، که همگان او را می‌شناختند و می‌شناسند. نمونه‌ی یک شاعر انقلابی، یک شاعر معترض، یک شاعر پیشرو و ... و اما این حضرت شاعر یکی از پرکارترین نویسندگان سینمای فارسی بود. همان سینمایی که همین شاعر محترم! منتقدش نیز بود یعنی خود ایشان سناریوی «آقا رضا پاشنه طلا» را می‌نوشت و دستمزد صدهزار تومانی می‌گرفت اما شرطش این بود که نامش در «تیتراژ فیلمفارسی» برده نشود (پولش خوب بود، اسمش بد) شاهد این ادعا همین دوست عزیزم، «ناصر شاهین پر» که به خوبی می‌داند از که می‌گویم و از چه می‌گویم!

بله، کجا بودیم؟ آن آقای شاعر سناریونویس فیلمفارسی، از یک سودستمزد سناریوهایش را می‌گرفت و از سوی دیگر محمدعلی فردین را سمبل «لومپینیزم» و سینمای آبگوشتی می‌دانست.

او هرچه از دهانش درمی‌آمد نثار شاه و دربار می‌کرد که مروج چنین فرهنگی در چنین سینمایی هستند!

اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شد، همین روشنفکر فرهیخته و شاعر و نویسنده و منتقد سینمایی - که البته به هرچه دولت و دربار بود، بد و بیراه می‌گفت - به سفارش همین عباس پهلوان عزیز - و توسط مرحوم مسعود برزین، رییس دفتر علیاحضرت فرح از شهبانو،

است.

باور نمی‌کنید نگاهی به پیرامون خود ببیند از دید که چه مزخرفاتی را تحت عنوان صفات برجسته‌ی حضرتش می‌گویند و چه مداحی‌های پر آب و تابی نثارش می‌کنند که تا کنون جز برای ائمه اطهار برای کی گفته نشده است.

کجا این همه تصویر شاه فقید، یا شاهان پیش از او بر در و دیوار خیابان‌ها دیده می‌شد و کجا شاه می‌توانست و به خود جرأت می‌داد که به جای خدا حکم کند؟!

موضوع به قدری مسخره است که مرغ پخته - حتی بعد از تکه تکه شدن - «سالسا» می‌رقصد!

اما آیا تصور می‌کنید این آقا سید علی آقا، یا اکبر هاشمی بهره‌مانی بودند که چنین منصب و جایگاهی را از آن خود کردند؟ - که تازه اگر چنین هم باشد - راست و حسینی پیش از آنکه آنها محکوم باشند، ما محکومیم چرا که اینها از اول هم همین بودند که امروز هستند ما نمی‌خواستیم «ببینیم» که «ندیدیم»! والا، آنها از اول هم آداب طهارت را بر «فرضیه انیشتین» ارجح می‌دانستند (که هنوز هم می‌دانند) اما درد واقعی ما از اینها نیست. درد واقعی، از آن آقایان و بانوانی است که در آن واحد می‌توانستند، چند نقش بازی کنند.

بگذارید نمونه‌ای بیاورم:



شهرام همایون - روزنامه نگار

شاید شما هم جزء آن دسته از ایرانیانی باشید که از بابت آقایان حکومتی، که عمامه به سر دارند، دل خونی داشته باشید. چرا که آنان را به حق باعث شرمساری ملت، تاریخ و هویت ایرانی می‌دانید.

به راستی چه کسی فکر می‌کرد که روزی روضه خوانی از مشهد، بر مسندی بنشیند که هیچ سلطان و پادشاهی چنین مسندی نداشته

آبدار! چماق را با چماق! سنگ را با سنگ! و مشت را با مشت و علی غیرالنهاییه جواب دهند.

البته این مسأله بسیار حائز کمال اهمیت است چون برای اولین بار است که یک آیت الله دیگر از مراجع - مانند سایر مراجع معترض توی زیرزمین منزل زیرلحاف، نخوایده - بلکه محکم جلوی مقام معظم رهبری ایستاده و کوتاه نیامده است! چنین موضع گیری هایی گرچه در طول حکومت اسلامی موجب قتل و ترور و مرگ و میر عده ای از روحانیون توسط «دوب شدگان در ولایت» و «سربازان بی پدر و مادر امام زمان شده است، ولی بوده اند «مراجعی» - که به نصایح: «امام را تضعیف نکنید! اولین حکومت اسلامی را زنده بگور نازید! - گوش نداده و حتی مخالف دخالت روحانیون در حکومت و سیاست بوده اند و هیچگونه صلاح و مصلحتی را موجب تضعیف اسلام ندانسته اند!

اما آنچه در این دو روز سپری شده «مجلس خبرگان رهبری» به چشم می خورد دله دزدی تملقی هاشمی رفسنجانی از این موقعیت بود که فرصتی پیدا کرد تا از «دستمال ابریشمی» توی جیب لباده اش استفاده شایانی نماید.

او طی بیاناتی غرا در مراسم افتتاح (که هنوز نیمی از اعضای مجلس خبرگان بیدار بودند) و در قصر رهبری نیز ایشان پس از یک دو دهن وافور کشی - نشئه و سر حال صحنه عشوهِ گری های کلامی رفسنجانی را به وسیله تلویزیون عریض و طویل سالن «مقر رهبری» تماشا می کردند. رفسنجانی بهره مانی (طبق فتوای خود خامنه ای) ولایت را متصل به قرآن و ائمه اطهار کرد و آن را شعبه ای از رسالت پیغمبر اسلام دانست و به عده ای که قصد سست کردن ولایت را دارند توپید که می خواهند به قرآن و اسلام لطمه بزنند!

بدین ترتیب رفسنجانی یکبار دیگر با این زانو زدن پرطمأئینه و سپر انداختن عاجزانه موجب مسرت خاطر «رهبر معظم» را فراهم آورد!



مجلس سالی یک بار مصرف تخم دوزرده کرد؟!

شیراز حمله برده و به آنها ناسزاهای ناموسی دادند یعنی بدینوسیله اول به خواهر و مادر و همسر آنان پیام «رهبر معظم» رسانده اند و سپس خودشان را می خواستند «ادب» به سبک روکم کنی، نمایند ولی چون روز عید فطر بوده، فقط چند پرس «افطاری» با چماق و چوب به سروکله آنان زده و قاطی آن (فی سبیل الله) فحش ناب نثارشان کردند و بقیه را گذاشته اند برای موقع «سحری» خوردن سال بعد که حسابشان را برسند!

البته آیت الله دستغیب هم نگذاشته و نه برداشته و فتوی داده که: کسانی که فحش خواهر و مادر و همسر نوش جان کرده اند باید معامله به مثل کنند و ضمن فحش های

غیر علنی کار به کجاکشید. ولی در ماه های اخیر بدجوری آن آیت الله مقیم شیراز «حال» رهبر معظم را - با سخنانی که تا حالا به مزاج سید علی آقا نساخته - گرفته است. آیت الله دستغیب - به غیر از لیچارهایی که به خیک رهبری بسته است و از «تصمیم گیری های کشگکی نامبرده عیب و ایراد گرفته است - یک حواله نامناسب (از ناحیه ساعد و میچ خم شده دست راست) به ایشان و راهپیمایان روز قدس داده و نماز جمعه را هم در مسجد خودش برگزار کرده بود ولی روز عید فطر «دوب شدگان در ولایت» که (مردم به آنها خیلی سراسر است «راذل و اوباش» می گویند) به مسجد او و هواداران این آیت الله ساکن

نامبرده باز خواست! (چه غلط!) نکرده و در خیالات تعویض «یاتاقان رهبری» نبوده اند و حتی در بدو امر در این اجلاس اخیر می خواستند تمام این موارد معاینات و آزمایشات (خون و ادرار و مدفوع) را اول روی یکی از اعضای خود - آیت الله دستغیب نماینده استان فارس در مجلس خبرگان - انجام دهند.

این آیت الله معترض از چندی پیش، به زعم طرفداران «آقا» از روی بخارات و ثقل معده بالا آورده بود و این بادمجان دورقاب چین ها درصدد بودند از او سلب مصونیت کرده و اخراجش کنند تا کمی در این زمینه ها «خبره» شوند و بعد اگر حالش را داشتند از رهبر معظم گله و گله گذاری نمایند، ولی معلوم نشد در مجلس

یکی از به اصطلاح نهادهای و بنیادهای من در آوردی در «جمهوری اسلامی خمینی» مجلس سالی یک بار مصرف، موسوم به خبرگان رهبری است که هفته گذشته نمایندگان پیرو پاتال آن حوصله کرده و خیر سرشان دو روز توی جلسه چرت زدند و بعد موجب یک سال را گرفتند و رفتند به خواب اصحاب کهف تا کی دوباره یک دفعه دیگر صدایشان کنند: بلند شید شام کوفت کنید!

این نهاد صد در صد انقلابی - که رونوشت پرچروک لهیده و پوسیده ای از «مجلس سنا» ی سابق است - در اصل به خاطر «ممری» برای تأمین مستمری عده ای از اهالی کوچه روحانیت و بند کردن دست آنها به وجوهات «بیت المال» راه افتاد که قسمت اعظم کل بیت المال را آخوندهای «غیر خبرگانی» می خوردند (حساب رییس مجلس خبرگانی علیحده ای قوانین و مقررات و حساب و کتاب های مالی رژیم است)!

اما برای اینکه هندوانه زیر بغل این جماعت گذاشته باشند - که فقط کپیه لق و لوق و چرک سناتورهای سابق نیستند - به ظاهر حق تعیین «رهبری» را (محض خنده!) به آنان واگذار کرده اند و هم چنین اجازه بی اجازه مراقبت از دستورات رهبر و چگونگی حفظ الصحة غیر دستوری ایشان که مبدا مغایر با اسلام و قرآن و مصالح مردم باشد؟! (مهم دو فقره اول است) - ولی تاکنون در عمر دراز این مجلس ۳۱ ساله - زمانی که توی چُرت و نشئه نبوده اند - تهیه یک فقره قانون اساسی رژیم است (با ماده های نرو ماده متضاد و گاه آبدوغ خیاری و حتماً برخلاف اصول دموکراسی و آزادی) که آن را به امت دمر و شده در روی صحنه چپاندند! و یک «یا جذا!» هم روش!

یعنی تا به حال این مجلس بی خاصیت «خبرگان» غلط درست و حسابی مرتکب نشده! و در همه ادوار آن هیچ نه و نویی در کار «رهبر معظم» نیاورده و خبط و خطایی را به ایشان متذکر نشده و در مواردی از



علیرضا میبدی

رنجی که بُرد این قوم

از یاد رفتنی نیست

خاموش باش و بگذر

این درد

گفتنی نیست

پرسیدمش:

چه دیدی؟

گفتا: می‌رس! خاموش!

آن دیدنی که دیدی

دیر است، دیدنی نیست

کوه‌ست و می‌کشیم‌اش

صخره به صخره، اما

این درد استخوان سوز

دیگر کشیدنی نیست

باید نوشت از نو

با اشک می‌نویسم:

سهراب در میان است

اما ته‌مندی نیست

بیهوده می‌زنی سنگ

از دل چه مانده باقی؟

دیگر در این میانه

چیزی که بشکنی، نیست

ما کودکانه چیدیم

هر شب ستاره‌ها را

در قرن ما، ستاره

افسوس چیدنی نیست

سوغات نو بیاور!

از جنس عشق و آتش

کالای کهنه دین

دیگر خریدنی نیست

«پندار»

شیعه ناب خمینی را طرد و نفی کرده‌اند و می‌دانند این سمی که در جان حکومت افتاده است و آنرا با نعلش‌کش به قبرستان حکومت‌های استبدادی متلاشی شده می‌برد و به زباله دانی تاریخ روانه می‌کند.

داده که حکومت یکدست نیست (که رهبر معظم هست) و دچار تفرقه شده و عناصر مهمی‌ها حاکمیت به ضدیت پرداخته و کناره «گرفته‌اند». شیخ اکبر با پررویی از مردم «استمداد خواسته است!» مردمی که هم او و هم رهبری و هم ولایت فقیه و هم حکومت اسلامی و هم فرقه شیادیه،

«قرص‌های سید احمد کش»، خیلی واهمه دارند و به همین جهت دور دکتر و نسخه نویسی و دارورا «خیط» کشیده‌اند و همان چند «نخودی» را که در واقع توی رگ می‌زنند، مداوا و شفای هر مرضی می‌دانند! این را هم ناگفته نگذاریم که رئیس مجلس خبرگان خیر خواهانه تذکر

خودش توی دل «رهبر معظم» را خالی کرده که به صرافت «کاسه زهر»ی باشد که امام سرکشید (ولی تازه یک سالی بعد آن «سم» کارگر افتاد). اما حاج سیدعلی آقا که پادزهر آن «سم» را در بدنشان به حد وفور دارند فی الواقع ترسی از هیچ «سم» و زهری ندارند ولی البته از آن

با این حال - نامبرده به مصداق: نیش عقرب نه از ره کین است - قدری هم به نعل و به میخ زده و اعتراف کرده که (وحدت) حکومت به (تفرقه) تبدیل شده است. رفسنجانی با استناد به آیات قرآن این «تفرقه» را برای حکومت اسلامی «سم» تشخیص داده و به خیال

کجای این ادا و اصول‌های آخوندی، مسلمانی است؟

می‌گویند یک میلیارد و چهارصد میلیون نفر در جهان مسلمان است. لابد حدود یک میلیارد و دویست، سیصد میلیون آن باید از اهالی کشورهای عربی و اسلامی منطقه و آفریقا باشند که مسلمان سنی هستند و اقلیتی هم شاید شیعه در میانشان باشد ولی تنها کشور «شیعه» ایران است که آن هم با رقم چشم گیر «هموطنان سنی» درمهم‌ترین استان‌های کشور مان.

۳۱ سال است در مملکت «فرقه ضالاه‌ای» حاکم شده است که خود را مسلمان‌تر از تمام مسلمان‌های جهان می‌داند - به مصداق کاتولیک‌تر از پاپ - می‌شناسد و بقیه ادیان و مذاهب و به همین ترتیب مسلمان سنی را هم نمی‌پذیرد و طبق روایاتی که حالا آخوندها و رییس جمهور شان آن را چهار میخ کرده و مزده می‌دهند به زودی امام زمان ظهور می‌کند و به غیر از این تنها کشور شیعه در جهان، همه کشورهای دنیا هم مذهب شیعه را می‌پذیرند!

اما در این میان برای این بنده مدتهاست که این «معما» پیش آمده که این یک میلیارد و دویست، سیصد میلیون نفوس - در این کشورهای عربی و اسلامی با مسلمانان سنی - برآستی چه خورده و برده‌ای از چند ده میلیون و در نهایت یک «حکومت مدعی شیعه» دارند که تکلیفشان را با هارت و پورت‌های این حکومت شیعه جعلی هم چنین با اذیت و آزار مسلمانان سنی اهالی ایران یکسره نمی‌کنند؟

چرا در مراکز رسمی اسلامی، در کنگره اسلامی، در سمینارهای مذاهب اسلامی یقه این آخوندهای پررو را نمی‌گیرند و چرا هر کجا که پای «دین اسلام» مطرح می‌شود و این حکومت جمهوری اسلامی است که فی‌الغور «طلایه دار» و کباده کش آن می‌شود و خود را رهبر جهان اسلام می‌داند؟! می‌گفت: اول مسلمانی ات را ثابت کن بعد ادعای رهبری؟!!

مسلم این که در کشورهای اسلامی، حکومت جمهوری اسلامی را به عنوان یک حکومت مسلمان قبول ندارند ولی اگر مثل روابط با کشورهای غیر اسلامی، می‌خواهند با این حکومت شیعی هم مراوده و آمد و شد داشته باشند ولی بایستی حسابشان با ادعای «رهبری مسلمانان جهان»! روشن نمایند که کجای این ادا و اصول‌های حکومت آخوندی، مسلمانی است؟

این حکومت به چه جهت حق دارد به نام مسلمانان جهان دست به هر کار شنیعی بزند و دنیای اسلامی و غیر اسلامی را منقلب کند و باعث قتل و کشتار و هزار جور فجایع به نام اسلام شود و نه حتی مکتب تشیع و حکومت آخوندی حاکم بر ایران؟! آخوندهایی که فقط به صرف این که کتاب آسمانی و پیغمبرشان با سایر ملت‌های مسلمان، یکی ست خود را مسلمان می‌دانند ولی جالب این که مسلمانی آنها را قبول ندارند. سه تن از خلفای راشدین آنها را «غاصب» می‌دانند و پس از آن به هیچ یک از اصول اسلامی کشورهای سنی مذهب، نه اعتقادی دارند و نه احترامی می‌گذارند!

آن چه حاکمان کشور مان به عنوان اسلام مطرح می‌کنند، در واقع اعتقادات یک فرقه مذهبی است که در آغاز به عنوان «مبارزه ملی» با سلطه عرب‌ها، شکل گرفت و به مرور طی قرن‌ها به صورت فرقه‌ای در آمده است که کاملاً آداب و اصولی متفاوت با یک میلیارد و دویست، سیصد میلیون مسلمان جهان دارد و دو اصل نیز به اصول سه گانه اسلامی افزوده‌اند تا با یک بال ملخ بگویند حاجی ما هم شریک! حالا هم که مسلمانی هیچ کشور مسلمانی که از حکومت تهران اطاعت نکند و آن را نپذیرد. قبول ندارند و آن یکی امام اول و این یکی امام دوم خود را - «رهبر مسلمانان جهان» می‌دانند. در حالی که میان خود اهالی ایران، حتی آنها که ۱۲ امامی هستند، این فرقه ضاله را به عنوان شیعیان اثنی عشری قبول ندارند.

نه امروز که از قرن‌ها پیش آنها را «طیب نامحرم» می‌دانستند: پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت / با طیب نامحرم، حال درد پنهانی /

مردم ایران بر حسب متون قدیمی دیوان شعرا - که وقایع نگاران زمان خود بوده‌اند - این مدعیان شیخیت و سروری «مسلمانان جهان» را: نوعی حقه بازی، کلک و شیادی، عده‌ای بیهوده گوی اهل ریا و تزویر، دکانداران دین، دروغگویان اهل «آن کار دیگر در خلوت»، اهل فسق و فجور، کسانی که سالوسی و ریاکاری را اصل مسلمانی می‌دانند، به خدا بی اعتقادند: «این همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند»، و سرکرده رهبر امامشان متهم به بسیاری از مفاسد و جنایات است: بفرمایید دست به نقد از عالیجناب حافظ: زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردندی / امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش /

مسلمانی از نوع ناب اسلام حکومت آخوندی!

اسلامی و حکومت‌های آنان شبیه نیست و متأسفانه این که اخیراً می‌خواهند به این مجموعه فساد و فجایع و وحشیگری نام «مکتب ایرانی اسلامی» هم بدهند!!

در سال‌ها پیش در شرح مسلمانی مردم بلخ، شرحی خوانده بودم که آن را ضمیمه بفرمایید به همه آن چه در این «عریضه» آمده است.

به یکی از مراجع یا حکام اسلامی خبر دادند که در شهر - مثلاً بلخ - حاکم شرع، مجتهد و امام جمعه و رییس

سواى آنچه که مسلمانی اینها بر حسب منافع روز و حال و هوای حکومتشان است. در همین روال قوانین و مقررات و رسم و رسومی برای مسلمانی خود تراشیده‌اند که در واقع پاشنه رژيمشان را جابیندازند به اضافه این درست مثل زمان جنگ با کفار، هیچ در آدمکشی و قتل عام کوتاهی نمی‌کنند و تنها حکومتی مدعی اسلامی ست که تا این حد به نام اسلام، آدم کشته و بردار کشیده و دست به قتل عام زده است. هیچ چیزشان به اغلب کشورهای

شورای نگهبان یا رئیس مصلحت نظام، اعمال و افعالش مسلمانی نیست. او هم یک مأمور مخفی را به تحقیق فرستاد. بازرس ویژه در بدو ورود موقع نماز شنید که مؤذن بالای مناره مسجد این طوراذان می‌گوید: به قول مسلمان‌ها اشهد و ان محمد رسول الله!

تعجب کرد و داخل مسجد شد و دید نرسیده به شبستان مسجد یکی، دو خمره شراب گذاشته‌اند و هر کس سکه‌ای می‌دهد و جامی شراب

می‌نوشد و به مسجد وارد می‌شود. در گوشه حیاط مسجد صف طولی نظرش را جلب کرد و دید جماعت جلوی حجره‌ای مبلغی می‌دهند و داخل می‌شوند و هر کس بیرون می‌آید دارد بند تنانش را می‌بندد؟! تحقیق کرد و معلوم شد که دوتا ماده خر توی آن حجره است و مسلمانان به نوبت می‌روند و خر را دم‌کار می‌گیرند و بیرون می‌آیند.

پس از نماز بیرون آمد و سراغ خانه مجتهد و امام جمعه و آخوند همه‌کاره شهر را گرفت. خواست وارد شود کسی که جلوی در بود از او ورودیه خواست «بازرس ویژه حوزه علمیه» پولی داده وارد شد و به محض این که پرده اتاق را کنار زد دید که پسر جوانی روی کپل امام جمعه افتاده و در او می‌سپوزد!

کناری ایستاد و پسر جوان کارش را کرد و امام جمعه هم یک کیسه زر از پستو آورده به او داد.

در این موقع حضرت آیت الله العظمی متوجه غریبه شد. پرسید مطلب

چیست؟ بازرس ویژه روحانیت گفت: برای تهیه گزارشی از این ولایت آمده‌ام که شنیده ایم احکام عجیب و غریبی از اسلام دارد و خودم نیز از صبح تا به حال چیزهایی دیده‌ام که با اسلام مغایرت دارد.

گفت: آن چه شما دیدید برایم بگو تا توضیح بدهم.

او هم همه را گفت و بعد آیت الله و رییس شورای نگهبان شهر جوابداد: آن چه حضرت عالی دیدید همه مقتضای مصلحت و منطق با احکام شرع محمدی است! از این قرار:

اذان گوی شهر چندی پیش فوت شد. هر چه گشتیم جانشین او که صدای خوبی داشته باشد پیدا نکردیم. تنها یک جوان یهودی خوش صدا بود و او هم حاضر نمی‌شد که اذان بگوید و شهادتین را به زبان آورد. چون به این ترتیب مسلمان می‌شد و بالاخره با هم کنار آمدیم که او دین خودش را داشته باشد و برای مسلمانان هم اذان بگوید. این طوری شد که می‌گوید به قول

برای خالی نبودن

عریضه...!

ع-پ



مهاجرت اجباری...!

آزادی همان «اختیار» است. اختیاری که در زندگی به ما «حق انتخاب» می‌دهد. در مقابل استبداد همان «جبر» است. جبری که «آزادی» ما را سلب می‌کند و به انتخابی وا می‌دارد که انتخاب ما نیست.

البته نباید فراموش کرد که در برابر هر اختیاری، «وظیفه» و «مسئولیتی» وجود دارد. مسئولیتی که در حقیقت آزادی را تضمین می‌کند. آزادی با «هرج و مرج» تفاوت دارد و برای آنکه آزادی منجر به هرج و مرج نشود، جامعه برای آن «ضوابط و قواعدی» در نظر می‌گیرد.

این قوانین و قاعده‌ها، جبر نیست بلکه اختیار را در قالبی قرار می‌دهد که تضمین کننده‌ی آزادی برای همه است. مهمترین آزادی‌ها، آزادی بیان، اندیشه، مطبوعات، آزادی انتخاب کار و کسب و آزادی در انتخاب محل سکونت است.

از روزی که حکومت اسلامی در کشور ما مستقر شد، آزادی و اختیار از میان رفت و به جای آن جبر و استبداد حاکم گردید و همه «مسئول» شدند بدون آنکه اختیار داشته باشند. جبر در لباس پوشیدن (یا روسری یا توسری) جبر در انتخاب نمایندگان

(غریب شورای نگهبان) جبر در نیایش خداوند و حتی به گفته‌ی خمینی جبر در روابط زناشویی (حتی روزها و ساعاتی را ممنوع و حرام می‌دانستند).

مستبدین هرگز برای خود محدوده و مرزی قائل نیستند. روز به روز بر دامنه‌ی جبر و استبداد خویش می‌افزایند تا آنکه زمانی این فشار به قدری افزایش پیدا می‌کند که توان جامعه به پایان می‌رسد و زمان سقوط دیکتاتور فرا می‌رسد. هیچ مستبدی در تاریخ از این قاعده‌ی برآمدن و اوج و در نهایت سقوط، مستثنی نبوده است.

از مدتی پیش و درست پس از انتخابات خفت بار سال گذشته، زمزمه‌ی کوچک کردن تهران شنیده شد. اول مطابق روش معمول حکومت از عامل ترس و وحشت استفاده کردند. احمدی نژاد گفت: «به زودی در تهران زلزله شدیدی روی خواهد داد که کمک رسانی به آسیب دیدگان مشکل خواهد بود!»! مردم به این پیش بینی غیرمنطقی توجهی نکردند زیرا همه می‌دانند که تا این لحظه از نظر علمی زلزله قابل پیش بینی نیست.

در ماه گذشته ناگهان دولت دستور داد که:

دویست هزار نفر از کارمندان دولت ظرف یکماه از تهران خارج و به شهرستان‌ها منتقل شوند! دویست هزار نفر که با خانواده آنها جمعیتی در حدود هشتصد هزار نفر خواهد شد.

در کشورهای پیشرفته وقتی می‌خواهند مثلاً یک گروه شاگردان یک مدرسه را برای تعطیلات به منطقه‌ای ببرند حداقل از یک سال قبل برنامه ریزی می‌کنند. با این حال چگونه می‌توان هشتصد هزار نفر را از تهران جاکن کرد. هشتصد هزار نفری که سالهاست در تهران زندگی می‌کنند، صاحب مسکن هستند و با فامیل خود در ارتباطند، دوستانی دارند، فرزندان‌شان در مدارس تهران درس می‌خوانند، شوهر یا همسر این کارمندان در ادارات و سازمان دیگری در تهران، کار می‌کنند و هزاران مسئله‌ی دیگر. احمدی نژاد با یک بخشنامه — بدون در نظر گرفتن این مشکلات و صدها مشکل دیگر- زندگی هشتصد هزار نفر را به بازی گرفته است، فکر نمی‌کند که این عده حتی اگر به ده شهرستان هم فرستاده شوند، تعادل آن شهرها از نظر اقتصادی، مسکن، بهداشت و... بهم می‌ریزد؟! اگر به تاریخ نگاه کنیم، مهاجرت اجباری وجود داشته است. امرا و پادشاهان برای

آرام کردن یک منطقه یا خنثی کردن یک ایل و طایفه آنها را به کوچ واداشته‌اند. مثلاً اگر از تهران خارج شویم و به شهر رودهن برویم، می‌بینیم که بیشتر اهالی به زبان ترکی حرف می‌زنند. این نشانه آنست که آنها را به این منطقه کوچ داده‌اند. همواره این مهاجرت‌های اجباری جنبه‌ی سیاسی داشته است. این کوچ دادن مردم از شهر تهران بیشتر نیز یک امر نظامی/ سیاسی است. کنترل نظامی تهران با این جمعیت کار بسیار مشکلی است و باید از تعداد و تراکم جمعیت شهر کاسته شود.

این کاری است که بسیاری از مستبدین به آن دست زده‌اند. مثلاً «خمر» های سرخ در کامبوج میلیون‌ها نفر را در کشور به کوچ واداشتند که شاید اثرات روحی و روانی چنین جنایتی هرگز از میان نرود.

حکومت اسلامی گویا در نظر دارد کلکسیون جنایات خود را- که با عدم روی پشت بام مدرسه علوی شروع شد و با ترور، جنگ، شکنجه، قتل‌های زنجیره ای، کشتار مردم در خیابان‌ها، تجاوز در زندان‌ها- ادامه یافت با این «کوچ اجباری» کامل کند تا دیگر هیچ نقطه سفیدی در کارنامه سیاه سی و یک ساله اش باقی نماند.

سین — نائینی — سوئیس

لایحه حکومتی: توزیع زنان میان مردان زن دار و پولدار!

● جالب است که این شروط هیچ ضمانت اجرایی در این لایحه نمی‌یابد یعنی هیچ مجازاتی برای مردی که این شروط را رعایت نکند درج نشده. و در مجموع آنچه مشخص است که با این ماده، تعدد زوجات رسماً توسط قانون حمایت می‌شود و تک همسری نفی می‌شود، بدون این که مجازاتی هم برای فرد خاطی در نظر گرفته شود. و ماده ۲۵ الحاقی دولت هم مهریه زنان را به دو بخش مهریه متعارف و غیرمتعارف تقسیم می‌کند. معلوم نیست که این «متعارف بودن یا نبودن مهریه» با چه معیاری صورت می‌گیرد و چه کسی آن را تعیین می‌کند.

در روز تصویب این ماده، نماینده کمیسیون قضایی مجلس که آقابلی به نام دهقان است طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران از تصویب این ماده دفاع می‌کند و می‌گوید و از گفته خود دلشاد است که: «منظور ما از دفاع از حقوق زنان، فقط دفاع از حقوق زنان شوهرکرده نیست باید از حقوق زنان شوهر نکرده هم دفاع کرد و امکان ازدواج را برای آن‌ها میسر ساخت. قانون‌گذار باید نگاه همه جانبه داشته باشد و در هنگام تصویب قانون حقوق هر دو طرف را در نظر بگیرد، هم زنی که همسر اول است و هم زنی که قرار است همسر دوم شود. زیرا دختری که نتوانسته به هر دلیلی شوهری اختیار کند دلیل ندارد تا آخر عمر بدون همسر و مجرد باقی بماند».

● آقای دهقان چنان شتابی برای دفاع از ماده ۲۳ دارد که یادش می‌رود وظیفه ایشان دفاع از اصل رابطه زوجیت یکی برای یکی است. نه یکی برای چند تا و یا چند تا برای یکی!

● به نظر ما اگر نمایندگان مجلس چنین استدلالی را در مورد تقسیم و توزیع زنان مجرد بین مردان زن دار و پولدار روا می‌دارند و این توزیع را عملی عادلانه تلقی می‌کنند پس می‌توان با چنین استدلالی لوایحی را در مورد تقسیم دارایی‌های افراد متمکن و یا بهتر بگوییم استفاده محرومین از دارایی‌های افراد متمکن هم به مجلس ارائه کرد تا قانون شود.

افزایش طلاق، درگیری‌های زناشویی، چندین و چند میلیون دختر و پسری از ۱۷ سالگی تا ۳۰ سالگی بدون این که امکان داشته باشند ازدواج کنند و حالا دو سال است که مجلس با لایحه به اصطلاح حمایت خانواده سر و کله می‌زند و هنوز درگیر تصویب نهایی آن که گیر اساسی آن که به قول «مینو مرتاضی» کارشناس مسائل زنان: معلوم نشده که کدام شیر پاک خورده‌ای در آن دست برد و اندک کیفیت حمایتی آن را ربود و دو ماده مناقشه برانگیز ۲۲ و ۲۵ را در کنار آن قرار داد و لایحه را ناقص کرد.

● دو ماده‌ای که دولت برخلاف قانون به لایحه پیشنهادی قوه قضائیه الحاق کرد مواد ۲۵ و ۲۳ است که ماده ۲۳ دال بر این که مردان برای «ازدواج مجدد» نیازی به «اجازه و آگاهی همسر اول خود» ندارند و تنها لازم است به دادگاه توانایی مالی خود را برای داشتن زن جدید اثبات کنند. و ماده ۲۵ الحاقی دولت هم اصرار داشت که دولت بر مهریه (کی داده، کی گرفته) زنان مالیات ببندد.

ماده ۲۳ در سال ۱۳۸۸ در کمیسیون قضایی مجلس با افزودن ده شرط به آن تصویب شد و برای رفتن به صحن علنی مجلس در صف انتظار قرار گرفت تا امروز که نوبت آن فرا رسیده است.

ماده ۲۳ لایحه اصلاح شده همچنان تعدد زوجات را قانونی می‌کند و دست مردان را در ازدواج مجدد بازگذاشته و این کار را تنها منوط به ۱۰ شرط می‌کند، شرط‌هایی مانند رضایت همسر اول، عدم قدرت همسر اول به ایفای وظایف زناشویی، عدم تمکین زن از شوهر مطابق با حکم دادگاه، ابتلای زن به جنون یا امراض صعب العلاج، محکومیت قطعی زن در جرایم عمدی به مجازات یک سال زندان یا جزای نقدی که بر اثر عجز از پرداخت، منجر به یک سال بازداشت گردد، ابتلای زن به هرگونه اعتیاد مضر به حال خانواده به تشخیص دادگاه، سوء رفتار یا سوء معاشرت زن به حدی که ادامه‌ی زندگی را برای مرد غیر قابل تحمل کند، ترک زندگی خانوادگی از طرف زن به مدت ۶ ماه، عقیم بودن زن و غایب شدن زن به مدت یک سال.

مسلمانان اشهد ان

قضیه شراب در مسجد هم بواسطه آن است که اینجا شهر انگور است. یهودی‌ها انگور ارزان می‌خرند و شراب می‌اندازند و گران می‌فروشند.

ما دیدیم که از این بابت مسلمانان خیلی متضرر می‌شوند و منفعت این کار به جیب یهودی‌ها می‌رود این بود که حکم شرعی دادیم که مسلمانان شراب بیندازند و بفروشیم و پول خوبی هم به کشاورزان می‌رسد و درآمد شراب را هم صرف امور مسلمانان می‌کنیم

اما می‌رسیم به آن دو تا الاغ ماده توی حیاط مسجد، چون دیدیم که فحشادر شهر رواج دارد و جوانان اغلب به امراض ناجوری مبتلا می‌شوند و یا از فرط شهوت مزاحم زنها و دختر مردم می‌شوند، ترتیب این الاغ‌ها را دادیم و اغلب آنها را پاک و پاکیزه نگه می‌دارند زیر نظر متولی مسجد در همانجا جوانان با الاغ ماده دفع شهوت می‌کنند و عایدی این کار صرف مرمت مسجد و قند و چای عزاداری‌ها می‌شود. اما چرا برای دخول به منزل من از حضرتعالی ورودیه گرفتند. بخاطر جلوگیری از ازدحام و شکایات بی ربط اشخاصی است که اغلب در پشت در منزل هم با یکدیگر گلاویز هم می‌شدند. حالا واقعاً کسی مشکلی دارد «ورودیه‌ای» می‌دهد و ما هم فرصت داریم به کار مسلمانان برسیم و جماعت برای دعوای خصوصی اشان با هم کنار می‌آیند.

اما لابد می‌خواهی جریان آن پسر جوان را بدانی. این در واقع یک نوع از خود گذشتگی و ایثار بنده است. پدر این جوان تاجری بود که هنگام مرگ یک کیسه زر به من داد و وصیتش این بود که هر وقت پسر من بالغ شد، زر را به او بدهم و ملاحظه کردید که او به سن بلوغ رسیده بود و کیسه زرش را می‌خواست. من باید او را محک می‌زدم که اطمینان پیدا کنم که او واقعاً بالغ شده و ملاحظه کردید که با نهایت فداکاری گذاشتم عمل لواط با بنده انجام دهد و سپس چون صحت ادعای او به ثبوت رسید، بنده کیسه زر امانتی پدرش را به او دادم ...

بعد پرسید: جنابعالی در باره مسلمانی در شهر ما، دیگر چه سئوالی دارید؟! به قول عالیجناب حافظ: گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود / تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود./

تدارکات لازم برای برگزاری یک همایش گسترده ایرانیان

با کنار نهادن اختلافات عقیدتی خویش در موارد دیگر، بر بنیاد همین دو اصل عمومی، به مذاکره و رای زنی برای ایجاد یک آلترناتیو بپردازند. بدون این «مأموریت» و «حقانیت»، در خارج از کشور، هیچ کمیته‌ای نمی‌تواند از کارائی چندانی برخوردار باشد.

حال، تصور کنیم که جمعی با علاقه و انرژی کافی بر آن شدند که امکانات خود را در راستای تشکیل یک چنین کمیته‌ی تدارکاتی بکار گیرند. بنظر من این اشخاص، برای به دست آوردن این «مأموریت برحق»، راهکارهای معدود و محدودی را در پیش رو دارند که اجرای هر کدام شان وابسته به شرایطی خاص است. مثلاً، روشن است که شناخته شده و قابل اعتماد بودن این کوشندگان خود نخستین شرط پیروزی چنین طرحی است، آن هم در محیط خارج کشور که مردم به ظهور و افول «چوپانان دروغگو» عادت کرده و میزان باورشان بشدت تقلیل یافته است.

آنگاه، با فرض اینکه داوطلبان، بالشخصه، از اعتبار کافی برخوردارند، می‌توانم، تا آنجا که در توان عقلی من است، به چند راهکار اشاره می‌کنم:

● بنظر من، راهکار اول این داوطلبان عبارت است از «جلب پشتیبانی بیشترین ایرانیان خارج کشور» برای تشکیل یک کمیته تدارکاتی. این عده‌ی علاقمند، به مدد انرژی

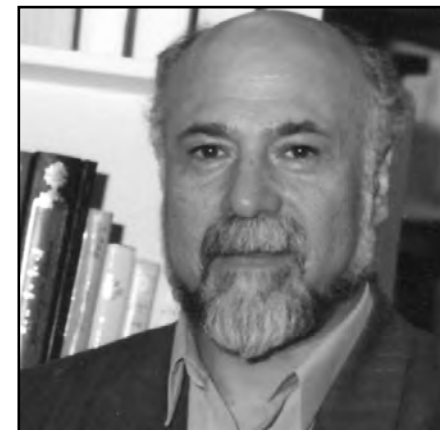
غیرسیاسی تدارکات» انرژی و وقت و امکانات بگذاریم و بیشترین تلاش خود را برای برپا کردن یک «کنگره ملی» در راستای ایجاد یک «آلترناتیو سکولار»، بکار ببریم تا بتواند در برابر حکومت مذهبی کنونی قد علم کند تا مردم ایران و جهان بدانند که کشور ما نیز می‌تواند بدیلی سکولار، پای بند به حقوق بشر، امروزی، مدرن و صلح جوداشته باشد. اما پرسش آن است که باید از کجا شروع کرد؟ پرسشی بر حق بود و من، بعنوان پیشنهاد دهنده‌ی این طرح، تعهد اخلاقی داشتم برای آن پاسخی می‌جستم.

پس، از همه‌ی این داوطلبان آشنا و ناشناس مهلتی خواستم تا به چند و چون پاسخی که به عقلم می‌رسد بپردازم و اگر فکرم بجائی رسید آن را برایشان بازگو کنم. اما می‌بینم که این بحث‌ها وزنی بیش از گفتگوی خصوصی دارند و چون بر مبنای یک پیشنهاد علنی شده پیش آمده‌اند، حق این است که بقیه‌ی کار را هم بصورتی علنی مطرح کنم.

پس بحث این هفته را به فکرهای پس از آن گفتگوی اولیه اختصاص می‌دهم و امیدوارم آن را تلاشی تلقی کنید برای ایجاد یک گفتگوی عمومی در زمینه‌ی روند «آلترناتیو سازی سکولار و مبتنی بر حقوق بشر». و دیگرانی نیز که فکری برای اجرایی کردن ایجاد یک کمیته‌ی کارای تدارکاتی برای تشکیل یک «کنگره ملی» در راستای ایجاد یک آلترناتیو سکولار، دارند، همه‌ی ما را در جریان نظرات خود بگذارند.

شناخته شده و قابل اعتماد!

قبل از هر چیز بگویم که، بنظر من، کارائی یک «کمیته‌ی غیرسیاسی تدارکات، برای تشکیل کنگره ملی ایرانیان» بستگی به آن دارد که اعضای این کمیته، در انظار دیگران، «حقانیت» کار (یا «مأموریت») خود را از کجا بدست می‌آورند. بعبارت دیگر، کسانی که دور هم جمع می‌شوند تا کمیته‌ای این چنین را بر پا کنند باید نشان دهند که از کدام «سرچشمه‌ی اجتماعی» مأموریت یافته‌اند و چرا این «سرچشمه» خود می‌تواند منشاء و منبع حقانیت این کمیته باشد. تنها در صورت قبولاندن حقانیت این مأموریت به عموم ایرانیان است که می‌توان به نتیجه‌ی کار امیدوار بود و روزی را تصور کرد که ایرانیان موافق انحلال حکومت اسلامی و برقراری حکومتی سکولار در ایران، بصورت گروه‌های بزرگ اجتماعی، در زیر یک سقف جمع شده و



اسماعیل نوری علا

کمیته تدارکاتی

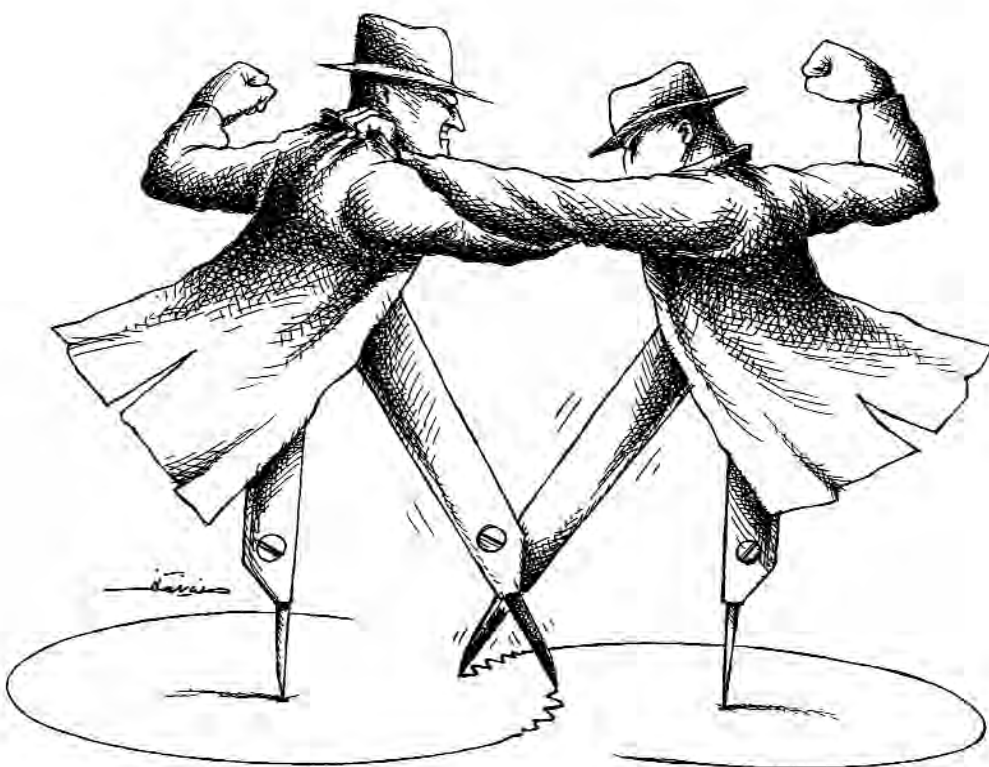
چند هفته پیش در مطلبی نوشتیم: «چاره‌ی کار چیزی نیست جز ایجاد یک «کمیته‌ی غیرسیاسی تدارکات»، متشکل از نمایندگانی آمده از همه‌ی گروه‌ها و دستجات و شخصیت‌های سیاسی، که کارش باید فقط انجام تدارکات لازم برای برگزاری یک همایش گسترده باشد و حق دخالت در بحث‌های سیاسی را هم ندارد!

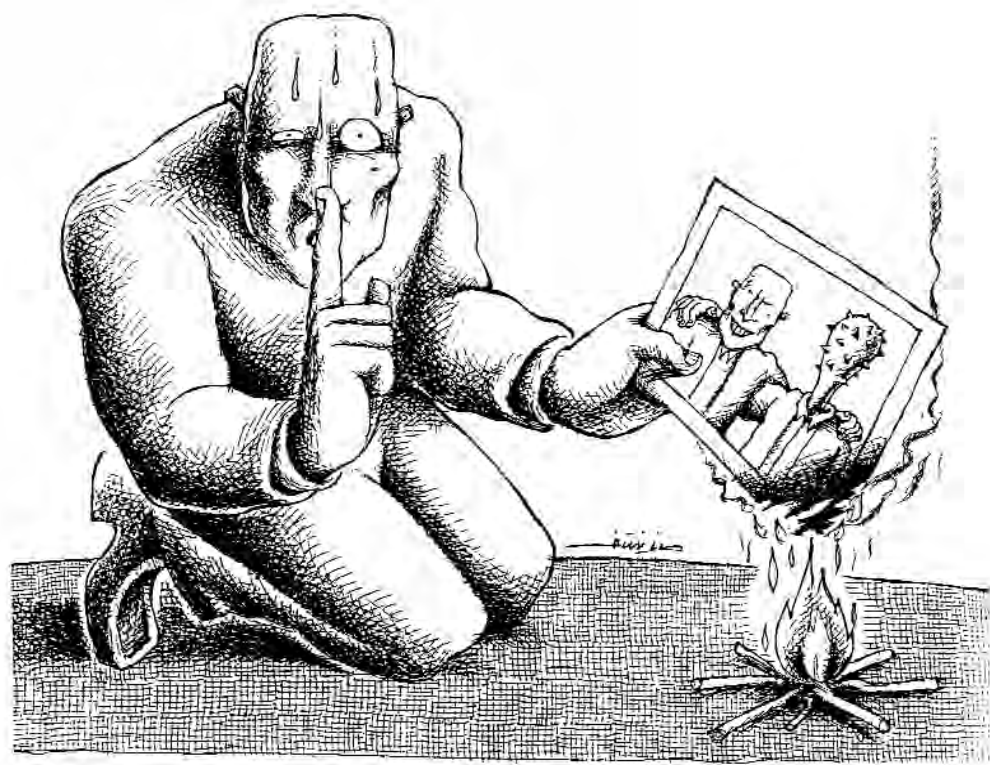
من فکر می‌کنم که چنین کمیته‌ی بی طرفی می‌تواند آن دعوت کننده‌ی مفقودی باشد که زیر چتر آن جمع شدن برای هیچ کس نمی‌تواند کوچکی و سرشکستگی بیاورد؛ البته اگر اهداف این کمیته هیچ نباشد جز فراهم آوردن امکانات یک گردهمایی بزرگ، یک همایش ملی، نخست برای رای زنی و ایجاد تفاهم، و سپس برای توافق بر سر تشکیلی که می‌تواند همان آلترناتیو مطلوب همگان باشد...

لا بد می‌پرسید: «بانی چنین کمیته‌ی تدارکاتی چه کس می‌تواند باشد؟» و من می‌گویم که، اگر "خود این فکر..." پذیرفته شود، پیدا کردن آدم‌های انجام دهنده‌ی کار مشکل نیست، چرا که عضویت در آن نمی‌تواند واجد هیچ انگ و دنگی باشد. حداکثرش داشتن دستک و دفتری است، و تلفن و فکسی، و کامپیوتر و ای میلی، برای تماس گرفتن با اشخاص و گروه‌ها و پیشنهاد و تقاضای اعزام نماینده از یکسو، و تهیه امکانات مالی و اجرایی کار، از سوی دیگر.

در راه یک کنگره ملی

باور کنید خودم هم انتظار نداشتم که بلافاصله افرادی از طیف‌های مختلف سیاسی و غیر سیاسی با من تماس بگیرند و بگویند که ما آماده ایم تا برای ساختن این «کمیته‌ی





**تلاش برای برپا کردن یک
کنگره ملی در راستای ایجاد
یک آلترناتیو سوکولار که
بتواند در برابر حکومت
مذهبی قد علم کند!**

**راه کارهایی مانند جلب
بیشترین ایرانیان خارج از
کشور - بیشترین نخبگان
جامعه ایرانی - پشتیبانی
رهبران سیاسی و یا جلب
تعداد معدودی از
سرشناس ترین
شخصیت های سیاسی**

و امکاناتی که برای کار خود اختصاص داده اند، و به کمک حضور و آگاهی رسانی تبلیغاتی در رسانه های موجود، «طرح» خود برای تشکیل یک کمیته ی تدارکاتی را با مردم در میان می گذارند و چند و چون آن را توضیح می دهند و، مدت زمانی معینی را برای اعلام حمایت از این کمیته اعلام می کنند. و سپس، به انتظار می نشینند تا هموطنان شان (تا تاریخ معینی) به نداد و دعوت آنان لبیک گفته، پشتیبانی خود را اعلام داشته، و رسماً از کمیته بخواهند تا مقدمات تشکیل کنگره را فراهم آورد و، از آن پس نیز، کمیته را در عملیات اش پشتیبانی و تقویت می کنند. بدینسان، کسانی که به این طرح روی خوش نشان داده و از تدارک کنندگان حمایت کنند، خود بخود، تبدیل به سرچشمه ی حقانیت و اعطاکننده ی مأموریت به این کمیته می شوند. بدینسان، کل موفقیت این گزینه و راهکار به سه عامل بستگی دارد:

- ۱- میزان اعتبار و باور شونده گی خودشان.
- ۲- تعداد کسانی که دعوت آنان را می پذیرند.
- ۳- تعداد سرشناسانی که، در میان پذیرندگان دعوت، با آنان همراه می شوند.

در پی این دوره ی معین است که کمیته، طی یک برنامه ی زمان بندی شده، از پشتیبانانی که فکر می کنند می توانند در سطح کنگره ی ملی فعال باشند، تقاضا می کند که خود را نامزد

عضویت در مجمع مؤسس کنگره کرده و، پس از تهیه ی لیست نامزدها، از مؤسسين خواسته می شود که، مثلاً، پنجاه نفر را از بین داوطلبان برای شرکت در کنگره انتخاب کنند. قدم بعدی هم تمهید مقدمات اجرایی برای تشکیل کنگره ای ملی است که می تواند دست به ایجاد شورای رهبری برای تشکیل دولت آلترناتیو در تبعید بزند. بدیهی است که، با تشکیل کنگره و انتخاب شورای رهبری، کار کمیته ی تدارکات به پایان می رسد و اعضاء کمیته نیز در پایان ایفای نقش تاریخی خود به حافظه ی تاریخ معاصر ایران می پیوندند.

● راهکار دوم «جلب پشتیبانی از بشتترین نخبگان جامعه ی ایرانی خارج کشور» است. در این راهکار، کسانی که داوطلب ایجاد کمیته ی تدارکات هستند، بجای دست زدن به تبلیغات علنی و رسانه ای، بصورت تماس های شخصی و انفرادی به جلب نظر کسانی می پردازند که در جامعه ی ایرانی خارج کشور دارای شهرت نیکو و اعتبار اجتماعی اند و، به لحاظ شغلی، علمی، صنعتی، بازرگانی، هنری، ادبی، و فعالیت های اجتماعی و سیاسی، «نخبه» محسوب می شوند. هنگامی که، مثلاً، سی تن از این نخبه گان با طرح داوطلبان تشکیل کمیته موافقت کنند هم آنان باید که طی اعلامیه ای پشتیبانی خود را از فکر ایجاد یک چنین کمیته ای اعلام داشته و از دیگران نیز بخواهند به داوطلبان مزبور «مأموریت» دهند که دست بکار برپائی کمیته ی تدارکات برگزاری کنگره ی ملی ایرانیان شوند.

آنگاه، داوطلبان، با دریافت چنین مأموریتی از جانب نخبگان شناخته شده و مورد اعتماد مردم، کار خود را آغاز کرده و، به مدد تبلیغ در رسانه های گروهی، و با اعلام دوره ای معین، به جذب علاقمندان به عضویت در هیئت مؤسس کنگره می پردازند.

بقیه ی کار همانی است که در مورد راهکارهای قبلی توضیح داده شد.

● راهکار سوم «جلب پشتیبانی رهبران سیاسی» است.

در این راهکار، بجای تلاش برای جلب موافقت نخبگان جامعه ی ایرانی در رشته های مختلف، داوطلبان بر روی کسانی تمرکز می کنند که عملاً رهبری تشکلهای مختلف سیاسی را بر عهده دارند و هر یک را گروهی از ایرانیان به رهبری می شناسند. تشکل سیاسی در اینجا اعم از جبهه و حزب و انجمن

و گروه های اجتماعی، قومی در گیر در کار سیاست است. پس از اینکه نظر موافق، مثلاً، سی تن از این رهبران جلب شد از آنان خواسته خواهد شد تا طی اعلامیه ای پشتیبانی خود را از فکر ایجاد یک چنین کمیته ای اعلام داشته و به داوطلبان مزبور «مأموریت» دهند که دست بکار برپائی کمیته ی تدارکات برگزاری کنگره ی ملی ایرانیان شوند. بقیه ی عملیات کمیته، پس از تشکیل، مشابه راهکار دوم خواهد بود.

● راهکار چهارم «جلب پشتیبانی تعداد بسیار معدودی از سرشناس ترین شخصیت های سیاسی» است که در اردوگاه های متفاوت و گاه متخالفی حضور دارند. مثلاً، فکر کنید که یک روز صبح بیانیه ای منتشر می شود که «ما، امضاء کنندگان زیر، با توجه به حساسیت شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی وطن عزیزمان، ایران، علیرغم اختلافات عقیدتی سیاسی خود، دست همکاری بهم داده و از خانم ها و آقایان زیر (نام داوطلبان تشکیل کمیته ی تدارکات) تقاضا کرده ایم که هرچه زودتر، با تشکیل یک کمیته ی تدارکاتی، مقدمات تشکیل نخستین کنگره ی ایرانیان برای تأسیس یک دولت آلترناتیو سکولار - دموکرات در خارج از کشور را فراهم آورند. ما خود، بدون داشتن هیچ امتیاز ویژه ای، داوطلب حضور در جمع مؤسسان این کنگره بوده و در روند انتخاب شدن و انتخاب کردن اعضاء کنگره شرکت خواهیم داشت. امضاء کنندگان، به ترتیب حروف الفبا، عبارتند از: ... (شما می توانید این نقطه ها را با اسم چند شخصیت معدودی که به نظرتان می رسد، از طیف های مختلف جمهوری خواه دموکرات و ملی گرا و پادشاهی و مشروطه و چپ و راست، و قدرتمندان و سیاستمداران سابق و اکنون، و کوشندگان حقوق بشری و کوشندگان اقوام مختلف و نوگرایان مذهبی پر کنید).

من خواهم بود!

من نمی دانم که نظر و تصمیم شما در رویارویی با این بیانیه، که از سوی آدم هایی آمده که برخی شان را قبول ندارید، یا از آن ها حتی بدتان می آید، چه خواهد بود؟ و نیز می دانم که برخی از افراد هیجان زده یا رنج دیده از این گروه یا آن گروه سیاسی، بلافاصله هم به کل فکر، هم به نحوه ی بیان آن، و هم به انتخاب نام هائی که ممکن است بعنوان امضاء کننده ورق بزنید

تکنسین و کسب و

و اداری می‌کنند تا خود را بیوشانند و اصولاً خود را آشکار نکنند. نکته جالب در جنگ جهالت و خرافات با دنیای مدرن و آزاد در این است که این حضرات متأسفانه برای این نبرد از ابزارهای امروز بهره می‌گیرند و موضوع تأسف آورتر و حساس‌تر این که چون خودشان قادر نیستند - این ابزارهای پیچیده مدرن را به کار اندازند - به کسانی روی می‌آورند که فاقد شخصیت و دچار گرفتاری‌های روحی اند معلوم نیست به چه سودایی اجیر آخوندها می‌شوند و یا خود را در بدنه رژیم جاسازی می‌کنند.

آنان نقش سانسورچی و مأمور شنودهای تلفنی و کنترل و مراقبت‌های جاسوسی و خبرچینی هستند کسانی که به راحتی می‌توان گفت: ناشان را با خون مردم ایران می‌پزند و می‌خورند! باید به اینان گفت: آیا شما می‌دانید پشت هر کنترل تلفنی ممکن است جان انسانی قرار دارد، و سپس همین کار شما باعث شود او را به زندان بفرستند و رنج‌های بسیار بر او روا دارند و بسیاری را به جوخه‌های مرگ بفرستند؟!!

این آقایانی که اغلب عنوان «مهندسی» را هم یدک می‌کشند آیا آنقدر ذوق زد و شیفته و شیدای دستگاه‌های مختلف فنی و مدرن هستند که احساس انسان بودن نیز از آنان سلب شده است؟! و یا به قدری شبیه همان دستگاه‌های شده‌اند که با آن سروکار دارند؟ اما فرق آنان با این کامپیوترها و وسایل پیچیده مصنوع دست بشر دستگاه‌های بی‌روح و بی‌احساس، اینست که آنان مدعی اند که انسانند و دارای حس و بینش انسانی هستند. آیا آنان تا به حال به این فکر نرسیده‌اند که آخوندها دست آنان را هم به جنایات خود آلوده ساخته‌اند؟ آنان نمی‌دانند که حکومتیان می‌خواهند، آنها با همه فوت و فنی و هنر نوع کاربرد فنی که دارند ناخواسته دریایی از خون جوانان براه بیاندازند تا حاکمان سیاه دل بر روی آن سوار بر قایق تفریحی خود شوند. تفریحی که این تکنسین‌های اجیر شده برای آخوندهای سازند و هدایت آن را هم در دست دارند!

ما می‌دانیم و خوب می‌دانیم که اینان «شغل



ایرج فاطمی - پاریس

مردم ایران، آن چنان افسرده شده‌اند که درصد آن در هیچ کشوری در جهان دیده نمی‌شود بیش از ۷۰٪ جمعیت کشور را جوانان زیر ۳۰ سال تشکیل می‌دهند.

دلائل افسردگی را روانشناسان و جامعه‌شناسان برشمرده‌اند: مهم‌ترین آن نبود آزادی‌های اساسی و حاکمیت یک رژیم ایدئولوژیک، توسعه فقر موجب افزایش فساد گردیده و روابط خانوادگی از هم گسسته شده است.

امروز یک جنگ پنهان و آشکار میان مساجد و حسینیه‌ها و شاهراه جهانی اینترنت و ماهواره‌های رادیو - تلویزیون‌های آزاد، بوجود آمده است. اکتشافات و اختراعات هر روزه بخصوص در امر فضا و آن سوی ستاره‌ها هر ساعت دریچه‌های جدیدی از جهان هستی را روبرویمان می‌گشاید. انسان اصولاً پرسشگر است و پرسش‌های بی‌شماری - که مسلماً یک مشت آخوند متعلق به قرن‌ها پیش - نمی‌توانند پاسخگو باشند. آخوندها این جنگ را با ابزارهای کهنه خود چون خرافات و احادیث و روایات و ممانعت از اطلاع رسانی عمومی ادامه می‌دهند.

اما آیا در جهان امروز با این ابزارها می‌توان به جنگ تحولات شگرف عصر حاضر رفت؟ حکومت ایدئولوژی اسلامی - آن هم از نوع شیعه و بخصوص با برداشت‌هایی که آخوندهایی چون احمد جنتی و احمد خاتمی دارند آیا می‌شود به پرسش‌های امروزی نسل جوان پاسخ داد؟

نمونه‌ای از طرز تفکر این آقایان احمد خاتمی با آن گردن کلفت و مغزی (که غیر از هوس‌های شهوانی چیز دیگری در آن یافت نمی‌شود) شنا کردن و حتی دیدن مسابقه شای زنان و دختران را حرام اعلام می‌کند و یا حتی زن‌ها را از دیدن مسابقه کشتی مردان برحذر می‌دارد.

اودر حقیقت سخنگوی این طرز فکر در سرزمین ماست تأسف بارتر این که او برای اینکه امیال کسانی مانند خودش گزندنی نبیند دیگران را

بطور رسمی و غیر رسمی نسبت به رقبای دیگرشان جبهه بندی نکرده‌اند؟

مگر هر کدام شان آن دیگری را فاقد صلاحیت و یا حقانیت نخوانده است؟ و... برآستی آدمیزاد باید چقدر خوش خیال باشد که بخواهد امضاء این مجموعه‌ی معدود اما متفاوت و متضاد را زیر متنی هر چند کوتاه و مختصر در تأیید کار یک کمیته‌ی تدارکاتی بنشانند؟

من اما می‌گویم، کنار جوی زمان نشستن و گذر عمر را دیدن این خوش بینی را به آدمی می‌آموزد که در گستره‌ی کوچک یک عمر هم می‌توان شاهد بالا رفتن دیوار برلین و در هم شکستن آن بود.

می‌توان زمان استالین را تجربه کرد و دوران فرو پاشی شوروی را دید.

می‌توان کمونیست شدن چین را شاهد بود و تبدیل تدریجی آن را به حکومتی سرمایه دار (بگیریم سرمایه داری دولتی) نظاره کرد.

می‌توان دید که قطب زاده را پدر معنوی اش به جوخه اعدام می‌سپارد.

می‌توان دید اولین رئیس جمهور حکومت اسلامی از همان راه که آمده به پاریس می‌گریزد.

می‌توان دید نخست وزیر محبوب خمینی در دوران جنگ، عنوان یکی از سران فتنه را بخود می‌گیرد.

دنیا پر از غیرمنتظره‌ها و حوادث غافلگیرکننده است. در این دنیا انتشار چنین اعلامیه‌ای چندان دور از عقل نیست، به شرط آنکه هر یک از ما منافع کشور و مصالح ملت مان را بر جاه طلبی‌ها و منیت‌های خویش مقدم بداریم.

کار نویسنده بکار بردن تخیل در مورد ناممکنات و محالات است. اما همین محالات، چون بروی کاغذ آمدند و در ذهن خواننده فرو رفتند، به چراغی تبدیل می‌شوند که بر تاریکی صحنه‌ی سیاست و تاریخ بر می‌آشوبد و چهره‌ی واقعی تک تک بازیگرانی را که در تاریکی‌های صحنه جا خوش کرده‌اند در برابر تماشاچیان قرار می‌دهد.

بیانید به این واقعیت باور کنیم که در زندگی یک ملت لحظاتی پیش می‌آید تا کسی که پا به صحنه گذاشته مجبور می‌شود از آتش آزمایش‌های تاریخی رد شود. و، لاجرم، آنکه در آتش می‌ماند لایق رستگاری تاریخی نیست و با روغن کردار بی مبالات خویش خواهد سوخت.

بیابند، صدها ایراد وارد کرده، و جریان را به انواع توطئه‌ها و خیانت‌ها و بند و بست‌ها منتسب خواهند کرد.

اما من یکی، اگر روزی چنین بیانیه‌ای را به امضای چند تن شناخته شده‌ترین شخصیت‌های سیاسی کشور، که هر یک معرف جبهه‌ای خاص و اغلب متضاد با آن دیگران است، به چشم خود ببینم بلافاصله، بعنوان یک ایرانی مجبور به جدامانندی از وطن اش، با کمیته‌ی تدارکات تماس گرفته و پشتیبانی خود را از کمیته‌ی تدارکاتی این کنگره اعلام خواهم داشت.

من البته برای پشتیبانی از این راهکار چهارم، با تاکید‌ی که بر حضور چهره‌های سرشناس معدود، متفاوت و حتی متضاد می‌شود، دلایلی دارم که از جمله شان دو نظر زیر است:

● الف. وجود اتصال برخی از این اشخاص به قدرت‌های قانونی گذشته، یا به لحاظ رأی مردم بر اساس قانون اساسی جمهوری اسلامی، و یا به دلیل اتکاء به قانون اساسی مشروطه، می‌تواند منشاء حقانیت مهمی برای کمیته‌ی تدارکاتی محسوب شود و نظر عمومی ایرانیان خارج کشور را بخود جلب کند.

● ب. در عین حال، با وجود پشتیبانانی صاحب نام و سرشناس در سطح بین المللی، با گذشته‌های سیاسی یا اجتماعی، یا حقوق بشری، و یا مربوط به مسائل مبتلابه اقوام مختلف کشور، کمیته‌ی تدارکاتی نیازی به تلاش زیاد برای معرفی خود به جهانیان نخواهد داشت، چرا که پشتیبانان آن از مشهورترین ایرانیان زنده در دنیا خواهند بود که هر یک امکانات رسانه‌ای و تبلیغی بی‌شماری را در اختیار دارند و درهای همه‌ی اماکن قدرت سیاسی و رسانه‌ای جهان برویشان باز است. در نتیجه، فعالیت کمیته در راستای تحقق کنگره‌ی ملی در سکوت و تاریکی پیش نرفته و با بی اعتنائی روبرو نخواهد شد.

دنیای غیر منتظره‌ها

من این راهکار را کوتاه‌ترین و پر نتیجه‌ترین گزینه‌ی هر کمیته‌ی داوطلب تدارکاتی می‌بینم اما می‌دانم که بسیاری درست همین راهکار آخر را، لابد بخاطر ظاهر ناممکن اش، مردود دانسته و به آن اعتنائی نخواهند کرد. آنها حتی ممکن است با پوزخند بگویند که «مگر هر کدام از این "آدم‌های سرشناس"، از راست‌ترین تا چپ‌ترین شان، بارها و بارها،



چکه!
چکه!

سخنان یک دیوانه

این مسأله عجیب را یک دیوانه کشف کرده است که می‌گفت: اجتماع منظمی داریم. اگر هرکسی با خدا حرف بزند می‌گویند: دارد دعا می‌خواند! و اگر کسی مثل من بگوید: که خدا بامن حرف می‌زند! می‌گویند: یارود دیوانه شده است!

آب میوه و سبزی

پزشکی می‌گفت: نوشیدن آب میوه و سبزی از ابتلا به آلزایمر (از جمله بیماری‌های بالای پنجاه سال) جلوگیری می‌کند.

شکلات و عروق!

یک کشف دیگر این که خوردن شکلات تیره مانع از سخت شدن عروق در افراد است، بخصوص سیگاری‌ها.

حفظ زیبایی

یکی هم این سفارش را به خانم‌ها کرده که هیچ آرایشی مثل آسودگی خیال و پول نیست که زیبایی آنها را حفظ می‌کند!

عشق به چهار دختر سلطان

عارف قزوینی (شاعر ملی و آزادیخواه) که ترانه هم می‌سروده. شاید تنها شاعری در دنیاست که ۴ بار پیاپی عاشق چهار دختر یک سلطان شده است: ناصرالدین شاه! اولی اختر السلطان بود: (گر مراد دل خود حاصل از اختر نکنم / آسمان! ناکسم از چرخ تو چنبر نکنم) ...! دختر دوم «قدرت السلطنه» است: (نه قدرت که با وی نشینم نه طاقت که جز وی ببینم)! دختر سوم افتخار السلطنه می‌باشد: («افتخار السلطنه» که عارف ترانه «افتخار آفاق» را برای وی سروده است ولی عشق چهارم عارف به «تاج السلطنه» دختر زیبا و طنازی است که گفته‌اند «صورتی خوشگل تر و مطبوع تراز صورت او نبود».

عاشق تاج!

«عارف» ترانه سرا در عشق آخر دختران سلطان قاجار موفق است و افتخار السلطنه هم عاشق او می‌شود و این تصنیف معروف در وصف اوست: تو ای تاج، تاج سر خسروانی / شد از چشم مست تویی پا جهانی /

متخصصانی که در خدمت رژیم، کارشان، مرگ است!

خواهند بود و حرفی دارند که درباره شخصیت آنها با دوستانشان در میان بگذارند، باید به این متخصصان محترم گفت که: تبدیل به ابزاری نشوید که رژیم می‌خواهد! شما اگر کمی سرتان را از روی دستگاه‌های مختلف بالا بگیرید و خوب به اطراف خود نگاه کنید در می‌یابید که در سرزمینی پرافتخار شما، یک فرد عقب افتاده ذهنی آرزو می‌کند که ۷۵ میلیون ایرانی تلف شوند. اسرائیل ۶ میلیون جمعیتش نابود گردد چرا که به زعم او در آن هنگام امام زمان ظهور خواهد کرد!؟

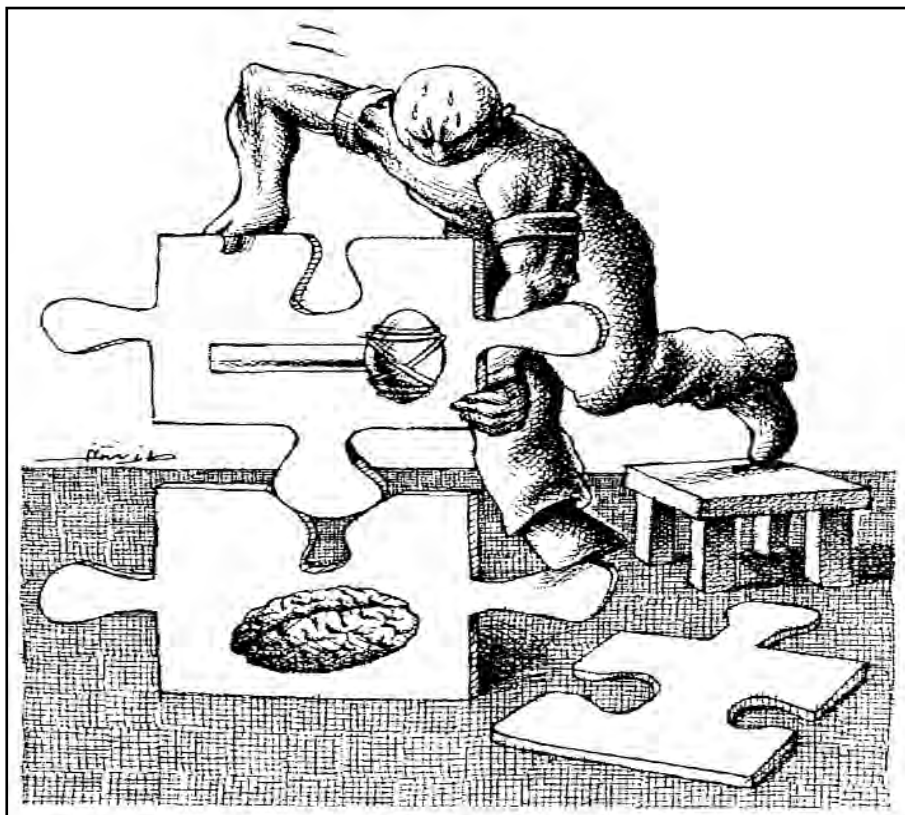
براستی انسان چگونه می‌تواند با چنین نگاه جنون زده‌ای همراهی داشته باشد؟ یک جوش‌شعور هم خوب چیزی است! مردم می‌پرسند: وقتی هیچ کس نباشد و سرزمین‌های سوخته، به جای آبادی‌ها باقی بماند و همه‌ی انسان‌ها کشته شوند، این امام زمان برای چه چیزی باید ظهور کند؟ برای یک مشت خاک سوخته!

آمارهای مطمئنی از کانال‌های گوناگون در ایران حکایت از این دارد که ۸۵٪ درصد مردم ایران مخالف جمهوری اسلامی‌اند و معتقدند این رژیم باید برود ۱۰٪ می‌گویند نوعی «اصلاحات» می‌تواند کارساز باشد، و ۵٪ باقیمانده که مشخص است از چه کسانی هستند بر این باورند که این سیستم برای آنها مطلوب است. با این آخری‌ها کاری نمی‌توان کرد، چرا که کسانیکه همه‌ی ارزش‌های انسانی برایشان معنایی ندارد و ارزش آنها دقیقاً ضد ارزش است، کاری نمی‌توان داشت، و اما مخالف رژیم بودن حتی تا مرز ۸۰٪ نیز به خودی خود نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. باید دست‌ها را در دست هم بگذاریم باید از «من» بودن‌ها عبور کنیم و باید بفوریت به یک وفاق ملی برسیم از هر راهی که می‌توان، مقدور و میسر است با کمک هر هموطنی که با ما سر سازگاری دارد و با تکیه به همان اکثریتی که از رژیم کنونی متنفر است می‌توان حماسه‌ها آفرید. مردم ایران به محض دیدن جرقه‌هایی، خودشان شعله‌ها را برخواهند افروخت و آزادی بسیار آسان در دسترس خواهد بود.

شیطانی رژیم واپس‌گراست می‌تواند به روی دختر، خواهر، برادر، مادر و یا پدر و نزدیکانش نگاه کند؟ در حالی که می‌تواند مانند تمام انسان‌های شرافتمند، حرفه‌ای، شغلی برای خود انتخاب کند که برای خود و خانواده‌اش موجب برای سرافرازی باشد نه سرافکندگی! این آقای متخصص و مهندس می‌تواند با مانورهای فنی، دیوارسانسور را فرو بریزد. آنگاه با افتخار چشم در چشم زن و فرزندانش بدوزد که این من بودم مانع دستگیری، زجر و شکنجه عده‌ای شدم! این من بودم که جلوی عطش خون آشامی‌پسیری از فرزندان این مرز و بوم یک مشت آخوند دیوانه را گرفتم! این من بودم که صدا و تصاویر آزاد را درون خانه‌های شما مردم بردم! و این من بودم که عشق را جانشین نفرت کردم و انسان بودن را به هر چیز دیگری ترجیح دادم!

آنگاه در چنین حالتی است که همسر و فرزند و مادر و پدر و برادر و اقوامشان مفتخر به آنها

کشیف» خود را در دم و دستگاه آخوندی از خانواده پنهان می‌دارند و کار خود را نه سیاسیبلکه صرفاً «فنی» به آنها گفته‌اند ولی اگر همسر یا برادر و خواهر و فرزند آنان بدانند که کسب و کار این «متخصصان» در واقع بازی کردن با جان جوانان ایران است در آینده با آنها چگونه روبرو می‌شوند و به آنها چه خواهند گفت؟! آیا می‌توانند برای همسر خود یک فرد قابل احترام باشند چه برسد که به وجود آنان افتخار کنند؟! فرزندان آنان در مدارس یا هر جای دیگری به دوستانشان چه می‌گویند؟ بگویند: شغل پدرشان پخش پارازیت مزاحم بر روی ماهواره هاست و هم اوست که با این تخصص‌اش بسیاری از زنان حامله را به سقط جنین وادار می‌کند! و هم اوست که با این کارهایش موجب شیوع بیماری‌های بسیاری میان مردم شده است و یا موجب ناقص الخلقه شدن جنین در شکم مادران می‌شود! آیا در چنین صورتی آن آقای مهندس یا آن تکنیسین! که در خدمت خدمات



اکبر گنجی در یک کنفرانس با جمعی از ایرانیان از «ضرورت گفت و گو پیرامون گذشته» سخن گفت!

شکست‌های زندانیان سیاسی در این دوران به طور سیستماتیک انجام می‌گرفت. چند سال بعد، حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت هم پاکسازی شدند تا فضای سیاسی کاملاً یکدست شود.

به دنبال پذیرش قطعنامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل و پایان جنگ ایران و عراق، حمله‌ی ارتش آزادیبخش سازمان مجاهدین خلق به ایران آغاز شد.

این عمل بهترین بهانه را به دست داد تا چند هزار زندانی سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ قتل عام شوند. البته چند صد مارکسیست هم در آن قتل عام تاریخی اعدام گردیدند که حتی سازمان هایشان هم هیچ ارتباطی با عملیات فروغ جاودان سازمان مجاهدین خلق نداشتند.

ترور مخالفان در داخل و خارج کشور، رویداد دیگری است که بر شکاف‌ها افزود. دهها تن از مخالفان در کشورهای اروپایی به قتل رسیده‌اند و رئیس جمهور وقت مدعی است که حتی یک قتل سیاسی (در داخل یا خارج) در دوران ریاست جمهوری وی صورت نگرفته است. این گزارش را می‌توان تا به امروز ادامه داد و به صورت روزنوشت اتفاقات را تعقیب کرد.

۲- پیامدها:

این رویدادها، پیامدهای بسیاری بر جای نهاده است. برخی از این پیامدها به قرار زیر است:

اول- احساس نفرت و کینه‌ی عمیق از عاملان این حوادث.

دوم- عطش انتقام از عاملان سرکوب و جنایت (آنها باید به سرعت مجازات- اعدام- شوند).

سوم- دور کردن نیروها از یکدیگر و فروپاشی و زوال "اعتماد". اعتماد گوهر سرمایه‌ی اجتماعی و چسبی است که زندگی جمعی را امکان پذیر می‌کند.

چهارم- فضای تهمت و متهم کردن یکدیگر به مشارکت در سرکوب‌ها (اصل بر این است که شما مجرم هستید تا عکس آن اثبات نشود، نه رویه‌ی قضایی‌ای که می‌گوید هیچ‌کس گناهکار و مجرم نیست، مگر آنکه عکس آن اثبات



خاطره‌های تلخ و دردناک سه دهه همه ما را به هم پیوند داده است!

اشاره روز: جمعه ۱۰ سپتامبر، به دعوت بخشی از گروه‌های ایرانی طرفدار حقوق بشر مقیم شهر وین، اکبر گنجی در در سالن دانشگاه وین به مدت یک ساعت برای آنها درباره‌ی "ضرورت گفت و گو پیرامون گذشته" سخنرانی کرد و در پایان حدود دو ساعت به پرسش‌های آنان پاسخ گفت.

به نقل از خبرنگار گویا ۱- طرح مساله:

تاریخ مشترک سه دهه‌ی اخیر ما دردناک است.

خاطره‌های تلخی ما را به هم پیوند داده است. پیروزی انقلاب به سرعت جبهه‌ی ضد شاه را دچار انشقاق کرد.

کردستان اولین مکانی بود که انقلابیون با

اسلحه رویاروی یکدیگر قرار گرفتند.

جنگ گنبد به همان سرعت از راه رسید و مکان دیگری برای زد و خورد و کشتار فراهم آورد.

خوزستان هم شکل دیگری از خشونت را به نمایش گذارد. در حالی که درگیری همه جا را فراگرفته بود، سفارت آمریکا توسط گروهی از دانشجویان (خط امام) اشغال شد.

این پروژه، موقتاً گروه‌های متعارض را حول محور مبارزه‌ی با امپریالیسم در جبهه‌ای که وجود خارجی نداشت، گرد آورد (منظور شعاری است که در آن دوران چپ‌ها سر می‌دادند: "جبهه‌ی ضدامپریالیستی به رهبری امام خمینی").

درگیریه‌ها در همه جا ادامه داشت. دانشگاه از محل "تولید دانش" به مرکز گروه‌های چریکی

و "اتاق جنگ" تبدیل شد. خرداد ۱۳۵۹، دانشگاه‌ها با پروژه‌ی انقلاب فرهنگی تعطیل شد. بدین ترتیب، یکی از مکان‌های درگیری محو شد. جنگ هشت ساله که با حمله‌ی عراق به ایران آغاز شده بود، نسبت جدیدی میان گروه‌های سیاسی و رژیم جدید در حال استقرار ایجاد کرد.

سال ۱۳۶۰، نقطه‌ی عطفی در تاریخ خشونت ورزی بود. اعلام جنگ مسلحانه‌ی سازمان مجاهدین خلق در این سال، در طی یکسال بعد، حدود ۲۰۰۰ تن تلفات برای زمامداران رژیم جدید و طرفدارانشان به ارمغان آورد. از سوی دیگر، رژیم سرکوب وسیع را آغاز کرد و روزانه نام دهها تن اعدام شده اعلام می‌گردید.

شود).

پنجم- سنگینی گذشته بر دوش ها و عدم امکان همکاری جمعی. وقتی این متغیرها با یکدیگر ترکیب شوند، حاصل آن وضعیتی است که طی سه دهه‌ی گذشته شاهد آن هستیم. گذشته چون بختکی بر روی همه افتاده و نمی‌گذرد گامی به جلو برداشته شود. اگر چه ایدئولوژی‌های موجه ساز خشونت فروپاشیده‌اند، اما هنوز ته مانده‌های آنها به دست و پای ما چسبیده و نمی‌گذارند از آنها رها شویم.

۳- راه برو نشو:

یک راه برون آمدن از این مسائل به شرح زیر است::

اول- گفت و گوبه جای فراموشی: در جوامعی که گذار به دموکراسی به وقوع پیوسته، دو تجربه در این خصوص وجود دارد:

الف- بخش و فراموش کن (تجربه‌ی اسپانیا). ب- بخشش و فراموش نکن (تجربه‌ی آفریقای جنوبی، لهستان، چک و...). با توجه به مجموعه شرایط کشور ما، در اینجا اصل تنظیم کننده "عدم فراموشی و گفت و گوی درباره‌ی گذشته است.

دوم- مسأله‌ی اصلی: تا حدی که من می‌فهمم، پرسش اصلی به قرار زیر است: دلایل معرفت شناختی و علل اجتماعی ورود به دور باطل خشونت و سرکوب چه بود و چه متغیرهایی این فرایند را تشدید کرد؟

سوم- پیش انگاشت‌های ضروری: برای دستیابی به پاسخ درست این پرسش باید این پیش انگاشت‌ها و پیش داوری‌ها را پذیرفت:

الف- ما شاکی نیستیم.

ب- ما دادستان نیستیم.

ج- ما قاضی نیستیم.

د- ما مجری احکام نیستیم. هیچ کس چنان حقی به ما تفویض نکرده است. هیچ کس مجاز نیست خود، برای خود، چنان حقی قائل شود که همزمان نقش شاکی/ دادستان/ قاضی/ مجری حکم را بازی کند.

چهارم- کمیته‌های حقیقت یاب ملی: پس از گذار به دموکراسی، کمیته‌های حقیقت یاب ملی تشکیل و حقایق را به مردم گزارش خواهند کرد. اینک امکان چنان کاری وجود ندارد. می‌توان درباره‌ی کمیته‌های حقیقت یاب ملی بحث و گفت و گو کرد، اما تشکیل و آغاز به کار آنها، پس از گذار صورت می‌گیرد.

پنجم- دادگاه‌های عادلانه: اگر کسانی خواهان رسیدگی قضایی به جنایات سیاسی باشند، این دادگاه‌ها پس از گذار به دموکراسی تشکیل خواهند شد.

دادگاه‌های رسیدگی به جنایات سیاسی:

الف- دادگاه‌های قضایی عادلانه خواهند بود، نه دادگاه‌های انقلابی/ خلقی.

ب- کلیه‌ی متهمان از وکلای مستقل برخوردار خواهند بود.

ج- دادگاه‌ها علنی خواهند بود، نه محرمانه و غیر علنی. د- تمامی دادگاه‌ها از هیأت منصفه برخوردار خواهند بود.

ه- فقط کسانی که به طور مستقیم صدمه دیده‌اند می‌توانند به عنوان شاکی، شکایت خود را مطرح سازند. یعنی اشخاص صدمه دیده، یا خانواده‌هایی که یکی از اعضای آنها صدمه دیده یا کشته شده است.

و- اصل اساسی میزهای مذاکره‌ی

اپوزیسیون و زمامداران حاکم، برگزاری "انتخابات آزاد منتهی به انتقال قدرت" در برابر "بخشش" است. در عین حال، بخشش از نظر حقوقی، حق کسانی است که به طور مستقیم صدمه دیده‌اند.

ششم- هدف: عدم تکرار جنایت و خشونت: رویارویی با گذشته به منظور فهم علل و دلایل اتفاقات ناگوار و عدم تکرار آن جنایات است. هدف سیراب کردن عطش انتقام نیست، با نفرت و کینه نمی‌توان دموکراسی بر ساخت یا حقوق بشر را در یک جامعه و نظام سیاسی نهادینه کرد. کینه، نفرت، انتقام، خشونت، شکنجه و اعدام بسترهای بر ساختن دموکراسی نیستند. مسأله‌ی ما، دموکراتیزه کردن کل ساختار سیاسی و ساختارهای اجتماعی است، نه چیز دیگر.

هفتم- تاریخ استبدادی: تاریخ ما، تاریخ استبداد و دیکتاتوری بوده است. استبداد،

"استثنایی" در تاریخ ما نبوده است. اگر این مدعا صادق باشد، در آن صورت استبداد پدیده‌ای است که با شخصیت، خلق و خوی، فرهنگ، دین، ادبیات، سنت و تاریخ مانوعی سازگاری دارد که توانسته است قرن‌ها با ما زندگی سازگار و هماهنگ داشته باشد. مدعا این نیست که ما با دیگران فرق داریم (نژادی، دینی یا هر چیز دیگر)، مسأله را باید با فرایندهای جامعه شناختی تبیین کرد. به این مسأله هم باید در جای خود رسیدگی کرد و پاسخ‌هایی برای آن فراهم آورد.

هشتم- "مسئولیت ناپذیری": این پدیده، یکی از رویه‌های جاری میان ماست. رویه این است: یک "ما" و یک "دیگری" بر ساخته می‌شود. عامل همه‌ی مشکلات و مسائل، "دیگری" است. "ما"، بی گناه و بی تقصیریم و هیچ مسئولیتی در برابر تاریخی که پدید آمده نداریم. این «دیگری»، مصادیق مختلفی

ورق بزنید

مصائب را فراموش نکنید، گفتگو کنید!



پس از گذار به دموکراسی کمیته‌های حقیقت یاب ملی تشکیل شود و حقایق را به مردم گزارش کند!

در حاشیه پیام همدردی آقای اکبر گنجی «پیوند به همه آنهایی که خاطره‌ای دردناک در این سه دهه دارند»!



تلخی کشیده‌های این سه دهه یک اعتراف به «اشتباه» و یک «بخشید» از او طلبکارند!

آن سال‌ها و سپس «کمیتة حقیقت‌یابی» و آنجا به «دادگاه ملی» حواله داد. مسلم این که پس از این تجربه هولناک و تاریخی در کشورمان (انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی) چنانکه مردم ما نشان داده‌اند از ظهور هرگونه استبدادی نظیر استبداد مذهبی و نشو و نماي سایر، دیکتاتوری‌ها، ممانعت خواهند کرد و با استقرار دموکراسی و استقرار مردم سالاری (بدون پیشوند و پسوند) و حتماً (پسوند اسلامی) به مسئولیت خود، آگاهانه وفادار خواهند بود با همه این احوال — من و بسیاری دیگری که آقای اکبر گنجی معتقدند «خاطره‌های تلخمان» را به هم پیوند داده است — در آغاز این راه یک بخشید! از ایشان طلبکاریم و این که بگویند، اشتباه کرده‌اند! (سردبیر)

تیرماه سال ۱۳۶۷ به طول انجامید - و هم چنین تا خروج ایشان از ایران ادامه داشته است — نه در متن حکومت که به طور مسلم از آنها بودند و می‌توانستند از واقعیات آگاه باشند و بسیار زودتر از آن چه تعداد تلفات، میزان ضایعات به این عظمت برسد، اقدام به افشاگری نمایند. لااقل اکنون که به خارج آمده‌اند، همچنان مفتون «انقلاب» و باورهای خودشان نباشند و با رفقای خود کژراهه‌های دیگری را پیش روی مردم نگذارند تا بتوانند پیامدهایی را که حاصل قسمت اول سخنرانی ایشان است، به نحو و نوعی ترمیم کرد: از «نفرت و کینه» عمیق بازماندگان قربانیان و عطش آنان در «انتقام» (اعدام و مثله کردن و کشتن زجرآور عاملان آن فجایع) کاست و همه ضرر و زیان دیدگان را به یک «گفتگوی سیاسی» درباره

از این که آقای گنجی بعد از ۳۱ سال با «درد و رنج» میلیون‌ها انسان ایرانی هموطن خود، ابراز همدردی کرده‌اند، جای بسی خوشحالی است. بالاخره در جریان سیلابی که ما را و کشورمان را با خود برد - ایشان و سایر «انقلابیون» و یارانشان و به همراه امام کبیرشان — با کج کردن مسیر رودخانه‌های جهل و نادانی و شایعه پراکنی و دروغ به درون سیلاب متعفن انقلاب — آن را پرزورتر و فاجعه‌آورتر کرده بودند.

آقای گنجی از همه آن فجایعی که از پشت بام مقر امام در خیابان ایران آغاز و در روزها و ماه‌ها و هفته‌ها و سال‌ها بی وقفه ادامه داشت... از همه آن فجایعی که در کردستان، ترکمن صحرا و از مصیبت اشغال سفارت و گروگان گیری شرح داده‌اند، کشتارهایی که از سال ۱۳۶۰ از فرقه‌های متفق با انقلاب آغاز شد و با کشتار

دارد: اسلام، کمونیسم، لیبرالیسم، آمریکا، شاه، آخوندها، خارجی‌ها. **نهم- تحریف تاریخ:** این مدعا که نزاع‌های سال‌های اول انقلاب، نزاع میان دموکرات‌ها و مستبدان بود، مدعایی بلالیل، و در واقع تحریف تاریخ است. نه گفتمان انقلاب ۵۷ و گفتمان مسلط، گفتمان دموکراتیک بود، نه فاعلان و حاملان انقلاب دموکرات بودند. گفتمان مسلط، عدالت خواهانه، استقلال طلبانه، ایدئولوژیک، یوتوپیایی، جهان‌سومی و ضد امپریالیستی (غرب ستیز و مخالف دستاوردهای مدرنیته) بود. دموکراسی و حقوق بشر، ایده‌های بورژوازی / لیبرالی قلمداد می‌شد. لیبرالیسم هم، "جاده صاف کن امپریالیسم" بود. این چنین بود که بازگان را به نماد لیبرالیسم تبدیل کردند و همه ائتلافی نانوخته برای زمین زدن وی تشکیل دادند.

از اعدام سریع زمامداران پیشین نه تنها استقبال می‌شد، بلکه زمامداران جدید متهم می‌شدند که می‌خواهند سران رژیم پیشین را فراری داده و آنها را دوباره سرکار آورند. وقتی زنان علیه حجاب اجباری تظاهرات برپا کردند، "فاحشه‌های اشرف" قلمداد شدند.

دهم- موجه بودن خشونت: وقتی جنگ مسلحانه به استراتژی و تاکتیک تبدیل شد، خشونت موجه و مشروع گردید. این ایده که خشونت نامشروع و روشی نادرست برای رسیدن به اهداف است، بعدها رفته رفته در میان گروه‌های سیاسی، فعالین سیاسی و فاعلان و حاملان انقلاب بارور و فراگیر شد. "مارکسیسم بلشویکی" و "اسلام فقهانی" آیشخور مناسبی برای موجه سازی خشونت فراهم می‌آوردند.

سلسله یادداشت‌هایی که طی یکسال اخیر درباره‌ی آیت الله خمینی نوشته‌ام، گامی در همین راستاست. بررسی و نقد نظرات، آرا و عملکرد آیت الله خمینی، در واقع بررسی و نقد خود ماست. نقد ماکه هر یک، یک رضا شاه، یک محمد رضا شاه، یک آیت الله خمینی و یک آیت الله علی خامنه‌ای هستیم.



چند روایت از:
دکتر علیرضا نوری زاده

با گامی دیگر کشور صبح با ما است!

دیپلمات‌های ایرانی با پیوستن به صف مردم رژیم را مترزل تر ساخته‌اند!

برومند و بختیار و شرف‌کندی و... و ولایت مطلقه ازلی سوار بر اسب قدرت، یاران و برکشندگان خویش را نیز با ناسپاسی فروانداخت و سلسله قتل‌های زنجیره‌ای را کارگردانی کرد، در ریاست شریک و صانع خود هزار اطوار ریخت و کلک زد و در دوران جانشین اخلاق‌منداو، کشت و به زنجیر کشید و هر ۹ روز بحرانی آفرید تا سرانجام مردی - که بالاترین آراء را در تاریخ انتخابات در ایران کسب کرده بود - با چشم گریان ریاست جمهوری را وداع گفت و منزل به نوکری گذاشت که رویگرزاده‌ای حقیر بود.

او در آغاز امتثال امر می‌کرد تا لشگر همراهان گرسنه اش را (مثل همراهان مظفرالدین شاه بعد از قتل شاه بابا)، در مراکز قدرت مستقر کرد تا بعد، هر از گاهی خطاب به ارباب با عشوهای بگوید: غلط زیادی موقوف که اگر ترا پنجاه تا خبرگانی بواسیری فاسد! انتخاب کرده‌اند به اعتراف خودت ما منتخب ۲۵ میلیون ایرانی البته به اضافه حاج صادق

مروری در گذشته

دودعه و نیم پیش وقتی بازنده یاد عزیزالله خان اثنی عشری خودمان که جایش هم چون آن رفیق دیگر فریدون خان امیرابراهیمی همیشه خالی است به سراغم آمد که با هم برویم و در دفتر نهضت مقاومت ملی در لندن، (که همراه با کاردار آن روز جمهوری ولایت فقیه در یمن که به نهضت پیوسته بود گپ و گفتی داشته باشیم)، در راه می‌اندیشیدم که بالاخره حتی آنها که سوار بر ماشین لقی انقلاب سید روح الله شده بودند فهمیده‌اند که راه آنها به ترکستان است بنابراین از حالا به بعد باید منتظر جدا شدن خیلی‌ها باشیم. در آن روزها - با بودن ابوالحسن

بنی صدر نخستین رئیس جمهوری، دکتر احمد مدنی نخستین وزیر دفاع، حسن نزیه نایب رئیس کانون وکلا و نخستین مدیرعامل شرکت نفت بعد از انقلاب و چند نخستین دیگر - در کنار اعدام صادق قطب زاده نخستین مدیرعامل صدا و سیما بعد از انقلاب و (سپس وزیر خارجه، و خانه نشینی مهندس بازرگان نخست وزیر موقت و دکتر ابراهیم یزدی، همه کاره و بعد هیچ کاره انقلاب و...) جنگ ویرانگر و رویارویی مسلحانه رژیم با یاران دیروزش که منافقشان می‌خواند، پیوستن مهدی برات زاده و سپس فرخ فرزانه شریف که از سفارت رژیم در لیبی آمده بود به نهضت مقاومت ملی، خیلی‌ها را امیدوار کرده بود که ریزش نهائی آغاز شده است.

مسیر تاریخ اما به گونه دیگری رقم خورده بود که: هزار نقش بر آرد زمانه و نبود / یکی چنانکه در آئینه تصور ماست /
خمینی یکی دو سال دیگر ماند و بعد جام زهر آتش بس را



سرکشید و کشوری ویران و نظامی آشفته حال به جای گذاشت که در یک شعبده بازی قیام و قعودی در خبرگان «بی خبره» - به کارگردانی شیخ علی اکبر نوقی بهرمانی - جبه صدارت در آن به سید علی آقای حسینی خامنه‌ای فرزند میرزا جواد تقدیم شد. با این شرط که حضرتش عهدشکنی نکند و اصول شراکت را رعایت کند! خنجر از پشت در شانه برکشنده‌اش فرو نکند! ارباب زاده خود سید احمد را نیز بنوازد و تیمارداری اش کند!

لوطی و عنترش!

دشمن اصلی در آن تاریخ (در داخل کشور)، قائم مقام برکنار شده سید روح الله، مرحوم شیخ حسین علی منتظری بود و در خارج کشور یک دو سه گردن‌فراز که با بودنشان، نمی‌شد خواب آرام کرد و دچار کابوس نشد. منتظری معزول و در حصار شد و مزاحمان خارج یکی بعد از دیگری به امر مقام معظم رهبری به دشنه و گلوله از سر راه برداشته شدند. (قاسملوو

محصولی خودمان هستیم!

اگر در روزگار جدائی برات زاده و شریف، خمینی هنوز نزد جمعی اعتبار داشت و به علت ادامه جنگی که بقای ایران را هدف گرفته بود مردم بیش از هر چیز نگران «تمامیت ارضی و استقلال» خود بودند، ولی امروز در زمانه جدائی پایوران نظام از پیکر آلوده و متعفن جمهوری اسلامی ولایت فقیه، جنگی در کار نیست اما ادامه حیات رژیم می‌تواند جنگی را باعث شود که هستی و «تمامیت ارضی کشور» را به خطر اندازد.

رژیم در طول یک سال گذشته، حتی نزد مدافعان سرسخت خود، بی اعتبار شده است. در زمان ریاست جمهوری خاتمی که سفرا و نمایندگان سیاسی ایران در خارج کشور به تأسی از رئیس جمهوری - که حداقل در ظاهر به ادب و کلام مناسب و در شأن یک مقام بلند پایه گفتن - اشتها داشت، در زمانی کوتاه چنان تغییر وجه و نقش دادند که مخالف‌ترین مخالفان رژیم نیز چندان شرمسار نمی‌شد وقتی می‌دید مرتضی ورق بزنید

رژیم آدمخواران اسلامی را فروکشند - خاموش نشده است. در این مبارزه که به دوامدادی شبیه است حالا حیدری و علی زاده در خارج پرچم سبز را در دست دارند تا به همکاران چشم انتظارشان برسانند. شمار دیگری از دیپلماتها در راهند.

آقای حسین علیزاده! به جمع ما عاشقان آزادی (که برای رسیدن به صبح مردمسالاری غیردینی سکولار)، کمر بسته ایم خوش آمدید! جاده امروز با همه سختی ها، به همت فرزندان سرفراز ایران قابل عبورتر از دیروز است.

یاران و دوران خوش گذشته

امروز صبح داشتم جنگ «باران» را که به همت مسعود مافان عزیز در سوئد منتشر می شود ورق می زد. (حتمأ این جنگ را ببینید) محمدرضا فشاھی، نه بهتر است بگویم استاد دکتر فشاھی، رفیق همه سالهای جوانی ام و استاد پرفضیلت امروز در دانشگاه پاریس، و محقق سورئ که ارزشمندترین نوشته ها را در عرصه فرهنگ شرق، فلسفه اسلامی و مطالعات جامعه شناختی منتشر کرده است، نامه ای را که همراه با شماری از سروده هایش یازده سال پیش برای زنده یاد محمد حقوقی شاعر و منتقد بزرگ و ناشر و سردبیر «جنگ» خواندنی اصفهان فرستاده بود در این شماره جنگ باران به چاپ سپرده است.

داشتم نامه را می خواندم... نه! داشتم با نامه همراه با فشاھی واللهیاری و لقائی و گل سرخی و سالمی و شاه رخ تاش و... از مجله فردوسی عصر سه شنبه بیرون می آمدم تا نرم نرمک به نادری برسیم و بعد از درنگی در کافه فیروز به سوی چارلی پر کشیم و باز «ستار» دبه در آورد که من دوغ می خورم یا سون آپ و احمد اللهیاری که در چنگ حسین باز جو پر پر شد (هیچکس به کشتن خود آنگونه برنخواست که او به زندگی نشست و در آخر با به جا گذاردن صفحاتی علیه رفیقان دیر و دور و پوزشنامه ای خطاب به آنها که از سر نیاز ناچار شدم این خزعبلات را بنویسم، خاکستر شد) با پوز خند بگوید ای ستار کلک! باز هم می خواهی از زیر دادن پول عرق مادر بروی!! همه ما جوانیم، هر کدام دل در گرو صمنی داریم که عطر شعرها مان را از گیسویش به امانت گرفته ایم. جهان مال ما است. گاه با خسرو که دائم داغ دلش را فریاد می زند: همسفر چه گوارا هستیم! و زمانی با شاه رخ تاش که دل به عرفان فرزند، شیخ نخودک حسنعلی مقدادی بسته، با عارفان به شب زده همراهیم.

جوانیم و دنیا مال ما است. هر کدام پیش رو فردائی را تصویر کرده ایم که هیچ شباهتی با فردای سیاهی که در انتظارمان بود نداشت.

خسرو از جامعه بی طبقه می گفت و رضا امامی (که گاه همراه بود) از اسلام و توحیدی را نیز به آن می افزود. کودتا علیه فردوسی و عباس پهلوان ما را که اعضای کابینه اش بودیم به این سو و آن سو پرتاب کرد اما عباس چراغ را فرو نگذاشت و هر جا بودیم تا فرصتی می شد گرد می آمدم تا آنکه عباس دوباره به فردوسی بازگشت، و ما نیز هر یک حالا در سوئی صاحب چراغ و جانی بودیم.

ستار به تهران مصور رفته بود که حتی اگر برای دیدن او هم راه به سوی کج نمی کردی حداقل می رفتی تا لحظاتی چهره زیباترین شاعر شهر «لعبت والا» را بنگری و از واژگان پرمهر

آن روز که «عادل اسدی نیا» سرکنسول ایران در دبی، جمهوری ولایت فقیه را نفی کرد و یا دکتر «امید مهر» پس از اعلام جدائی از رژیم دست به افشاگری در باره برنامه های سری اتمی رژیم زد، اهالی ولایت فقیه آنقدر اقتدار داشتند که بتوانند پس لرزه های جدائی دیپلماتهای خود را تحمل کنند. اما جدائی سرکنسول ایران در اسلو آقای حیدری، چنان برای نظام سنگین بود که تا چند هفته با گفتار ضد و نقیض دچار سرگیجه بود. حالا ضربه سنگین دیگری با پیوستن حسین علی زاده نفر دوم سفارت ایران در هلستینکی پایتخت فنلاند به جنبش سبز و حضور او در کنار حیدری (در جمعی که نام سفارت و دیپلماسی سبز را یدک می کشد)، بر پیکر رژیم جهل و جور و فساد وارد می شود.

علیزاده دیپلماتی پرسابقه است که بیش از بیست و دو سال، در سمتهای مختلف در بلغارستان، مصر، بوسنی و شماری دیگر از کشورهای اروپائی خدمت کرده و یادارای مأموریتهای کوتاه بوده است.

با او، همسر عزیزش فرزانه و پسرش مهدی - با اشاره اش به اینکه برنامه های مرا پیگیر است و اشک شوق به دیده ام می آورد - سخن می گوید. چنان با اراده و در عین حال اطمینان خاطر از پیروزی سخن می گوید که تردید نمی کنم به گامی دگر کشور صبح با ما است. از برات زاده تا علی زاده بیش از ربع قرن را طی کرده ایم. در این دوران چه بسیار دل هایی که با آرزوی رؤیت سرفرازی وطن و آزادی و سربلندی هموطنانشان، خاموش شد با اینهمه شعله مقاومت با حضور زنان و مردان آزاده ای - که از جان مایه گذاشته اند تا

سرمدی به عنوان سفیر رژیم در کالسکه سلطنتی عازم دیدار ملکه انگلیس است یا محمد جواد ظریف در سازمان ملل سخن می گوید. مشاهده آقای صادق خرازی (که می دانم این روزها حال سختی دارد و تنها امید به دادار توانست او را از محنت بیماری جانگداز آسوده سازد) در جلسه «انستیتوی مطالعات شرق» در پاریس یا «چتام هاوس لندن» - در حالی که گرم گفتگو با چند کارشناس معروف امور خاورمیانه است - البته منظر مطلوب تری بود تا دیدن پسر خاله دسته دیزی تحفه آرادان که بعد از طی کردن دوره کله پزی، تیر خلاص زنی، عربده کشی در برابر دانشگاه و به آتش کشیدن چند کتابخانه و دفتر روزنامه به سفارت کبرا و یا صغرا در فلان دولت اروپائی یا آسیائی منصوب شده بود.

زلزله در ارکان رژیم

در طول یکساله اخیر با ریزش بزرگ یا به عبارتی زلزله ای که پیکره اصلی رژیم با آن روبرو بوده است، زلزله ای که به جدائی صدها تن از دلاوران جبهه ها از سپاه و بسیج و برکناری و یا استعفای ۸ معاون، بیش از سی مدیرکل و رئیس اداره و دهها تن از بلندپایگان وزارت اطلاعات، و بیش از چهارصد مدیر بلندپایه در بخشهای نفت و اقتصاد و امور خارجه و فرهنگ و ارشاد و... منجر شده است، رژیمی به جامانده است سر تا پا زشت، حقیر، آلوده، فاسد و خونریز که حتی خود قادر نیست به چهره خود در آینه نظر اندازد.

در چنین احوالی است که جدائی نمایندگان سیاسی رژیم در خارج و پیوستن آنها به صفوف جنبش سبز اهمیت بسیاری پیدا می کند.

ستار لقایی روزنامه نگار - نویسنده

هم قلم مبارزی که در غربت سرای جهان، خاموش شد

روز دوشنبه ۲۲ شهریور ماه ۱۳۸۹ خورشیدی، ستار لقایی، روزنامه نگار و نویسنده پرکار داستانهای بلند و کوتاه و هموند وفادار و کارآمد کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید، در لندن چشم از جهان فرو بست.

ستار لقایی به عنوان نویسنده ای جان به در برده، به کانون و انجمن قلم ایران در تبعید پیوست و در درازنای این سالهای بلند با قبول مسئولیت های دوره ای در مدیریت کانون و انجمن قلم در پیشبرد برنامه های این هر دو نهاد فرهنگی با شرایط دشوار تبعید، هرگز از پای ننشست و به هیچ بهانه شانه از کار خالی نکرد.

ستار لقایی، فرزند تربت حیدریه خراسان بود و نویسندگی را از جوانی در تهران آغاز کرد و تا میانه های سال ۱۳۵۸ که میهن را به ناگزیر پشت سر گذاشت، مسئولیت های گوناگون و سنگینش در قلمرو روزنامه نگاری او را از نوشتن قصه های کوتاه و بلند باز نداشت. دفترهای پر شمار هجده گانه اش در تهران، لندن و لس آنجلس گواه کارنامه سنگین او در ایران و در تبعید است.

ستار لقایی، همچون نویسنده ای آزادیخواه و مبارز، دور از میهن و در رویای بهروزی و آزادی ایران چشم بر هم نهاد و در کنار محجوبی ها، اوصیایا، ساعدی ها و کمال رفعت صفایی ها آرمید تا آشتی ناپذیری فرهنگ و خرد و میهن دوستی ایرانی را با جهل و ستم و بیگانه گرایی، در غربت سرای جهانی ما گواهی زنده و جاویدان برای آیندگان باشد.

«انجمن قلم ایران در تبعید

اسماعیل خویی

ستار جان لقایی

انتقام از جهان!

وقتی به دل از جهان انسان سیریم،
فرسوده تن از جفای او، می میریم:
می میریم و می نهیم داغ اش بر دل:
یعنی ازش انتقام خود می گیریم.

چندم شهریورماه ۱۳۸۹،
بیدرکجای لندن

به "مانا" پیوست!

بگذشت ز امروز و به فردا پیوست.
بگذشت گذشتن و به "مانا" پیوست.
نیکان را فردوس همان تاریخ است:
ستار عزیز هم بدانجا پیوست.

چندم شهریورماه ۱۳۸۹،
بیدرکجای لندن

اگر با رفیقان آن روزهای پر از شعر و لبخند
لب چشمه نوش دیدار بودیم
به یاد تو مینای می را
فرادست گیریم و آنگاه
بخوانیم از دل؛
خدا حافظ ای یار
ستار!!
جای تو خالی است.
به یاد تو این گوشه شوری است
عجب عشق و حالی است
اگر ره کشیدم به تهران مصور
اگر سرو پیر حیاتش هنوزم به جا بود
سلام ترا ای رفیق جوانی
به درگاه او باز گویم.
اگر باز دیدم.
خدا حافظ ای یار
ستار!!



مرگ برای ما آن روز مفهومی جز آن نداشت که بزرگمان رفته است. حالا اما حس می کنم، نه! به چشم خویش می بینم که بخشی از جان و جهانم می رود.
دلهم می خواهد با فشاهی و سالمی و اخوان لنگرودی و میرفطروس و احمد شیرازی و اصغر واقدی و آن دوسه دیگری که از سالهای خوش مجله فردوسی و کافه های فیروز و چارلی مانده اند، در پیاده روی نادری راه برویم، سپانلو و نوری علاوه بر آن که توی فیروز نشسته اند برداریم و به سوی شب در راه پر کشیم و برای رفیقمان ستار لقائی به صدای بلند گریه کنیم. و خدا حافظ رفیق را بخوانیم.
در لابلای اشک سرودی می نویسم برای ستار که انگار با رفتنش بخشی از جان ما یاران دیرو و دور او رفته است.
خدا حافظ ای یار

ستار
خدا حافظ ای سال های،
پر از خنده های جوانی،
پر از عطر دیدار
پر از زندگانی.
خدا حافظ ای یار
ای یادگار سفر در خیابان
دمی یا رفیقان نشستن
سرودی که در لحظه ای پیش تر خلق شد؛
باز خواندن
و پیمان را با خیال زن شعرها مان شکستن
خدا حافظ ای یار
ستار!!
به یاد تو گر نادری را،
اگر چارلی و شاه آباد و فیروز را
باز دیدیم

خدا حافظ ای ستار، جای تو خالی است

مهندس والا و سجاد کریمیان عکاس سوخته دل مجله و هرمز شیبانی مدیری - که عاشق تابلوهای قرن ۱۸ و ۱۹ نقاشان فرانسوی و هلندی بود و هر هفته یکی از این تابلوها بر جلد تهران مصور می نشست - برخورداری شوی ...
یاد رفتگان!

دارم جنگ باران و نامه محمدرضا فشاهی به محمد حقوقی و ذکر یاد هوشنگ گلشیری و میرعلائی و کلباسی و ... را می خوانم که هرمز زنگ می زند. هرمز نیکخواه که این آخری ها حال ستار را ساعت به ساعت به من گزارش می کرد، زنگ می زند. پنجشنبه شب بود که آمد و از ستار گفت و من زنگ زدم که به دیدارش بروم، عفت بانوی نازنینش - که حق معلمی هم به گردن پسران من دارد - گفت: ستار خوابیده است و داروی تازه ای را به او داده اند!

فکر اینکه او دارد درد می کشد انگار تمام سالهای جوانیم را آتش می زد.
عفت بانو قول داد به محض آنکه ستار بتواند از ما استقبال کند خبر دهد که به اتفاق هرمز و آقا رضا اغنمی (برادر بزرگ همه ما) به دیدنش برویم.

حالا هرمز می گوید: ستار هم رفت! خدا یا گفته بودم دیگر حال مرثیه گوئی را ندارم. دو هفته پیش پور داد و حالا ستار. مگر چقدر طاقت داریم که رفیقانمان را یکان یکان، دور از خانه پدری به خاک سپاریم تا روزی تلنگری به در بخورد که نوبت حضرت تعالی است.

چه بنویسم؟ مثلاً تسلیتی به عفت و دکتر پکاوچ فرزند ستار که همه عشقش بود؟ بچه ها را از کجا خبر کنم مثل آن روز که هوتن نجات خود کشی کرده بود. یا آن روز که در کنار برادرهای بزرگتر، همگی به امامزاده عبدالله رفتیم و بر پیکر جلال آل قلم اشک ریختیم. من و ستار و احمد الهیاری کنار هم ایستاده بودیم و می گریستیم.

منشور کوروش نازشت انگلستان به یک حکومت ضد بشری است!



**به تصدیق تمام
دولت‌های اروپا و
انگلیس هیچ
حکومتی به اندازه
حکومت اسلامی دست
به نقض حقوق بشر
نزدده است!**



شکوه میرزادگی

دو حس متضاد!

امروز پس از خبردار شدن از ورود منشور کوروش بزرگ به ایران، دو حس متضاد پیدا کردم، یکی حسی شیرین از این که اکنون عطر سخنان کوروش بزرگ از منشور چند سانتیمتری ۲۵۰۰ ساله اش در زادگاه او، زادگاهمان، پراکنده می‌شود، و یکی هم حسی تلخ از سپرده شدن مهمترین سند فرهنگی و تاریخی ایرانیان به دست حکومتی فرهنگ ستیز.

این دومی مرا به یاد سخنان «ویل دورانت» نویسنده‌ی انساندوست آمریکایی در ارتباط با سیاست بریتانیایی‌ها در هند انداخت.

او در سال ۱۹۳۰، پس از مشاهدی وضعیت تکان دهنده و هراس انگیز مردمان هند، و رنج‌ها و ستم‌هایی که بریتانیا به وسیله‌ی دست‌نشانندگان هندی اش بر میلیون‌ها تن از مردمان هند وارد می‌داشت، در کتاب تاریخ تمدن خود چنین نوشت: «انگلیسی‌ها همه چیز را در هندوستان به فروش می‌رسانند. آن‌ها حتی حاکمان ایالت‌ها را با دریافت رشوه به قدرت می‌رسانند، و هندوها را وادار می‌کنند گران بخرند و ارزان بفروشند، و این سیاست استعمارگرانه‌ای است که سبب گردیده سی میلیون هندی در کلکته به اوج بدبختی برسند... هزاران هندو به خاطر سیاست‌های بریتانیا در حال جان باختن اند در حالی که انگلیسی‌ها علت این همه فقر و بدبختی مردم هند را به جمعیت زیاد و خرافات حاکم بر فرهنگ این کشور نسبت می‌دهند».

از صبح تا به حال به این فکر می‌کنم: که دولت بریتانیا (و نمی‌گویم مقامات موزه‌ی بریتانیا) منشور کوروش بزرگ را در مقابل چه چیزی به حکومت غیر قانونی حاکم بر ایران واگذار کرده است؟

یک حکومت کاغذی

شوخی نیست، پنهان هم نیست؛ نه از چشم‌مایرانیان و نه از چشم دیگر مردمان جهان، که در سی سال گذشته، و به خصوص در یک سال اخیر، به تصدیق همه‌ی کشورهای اروپایی، و از جمله خود انگلیس، و نیز به تصدیق همه‌ی سازمان‌های حقوق بشری - هیچ حکومتی به اندازه‌ی حکومت اسلامی به نقض حقوق بشر دست نزده است.

هیچ حکومتی به اندازه‌ی حکومت اسلامی اعدام و زندانی و شکنجه و تجاوز نداشته است.

- هیچ حکومتی به اندازه‌ی حکومت اسلامی تبعیض‌های مذهبی و فرهنگی روا نداشته است.

- هیچ حکومتی به اندازه‌ی حکومت اسلامی بدنبال جنگ و گسترش و تحمیل نفوذ اعتقادی خود نبوده است.

- هیچ حکومتی به اندازه‌ی حکومت اسلامی در کارهای کشورهای دیگر، چون افغانستان و عراق و لبنان و فلسطین اخلاص نکرده است.

- هیچ حکومتی در کل جهان و در کل قرن بیستم و بیست و یکم به اندازه‌ی حکومت اسلامی آثار تاریخی و فرهنگی سرزمینی را که خود بر آن حکومت می‌کند، به دست ویرانی

عمدی و طبیعی نسپرده است...

در این صورت، چگونه است که می‌بینیم دولت بریتانیا منشور کوروش بزرگ را (و نه تنها یک شیئی تاریخی یا باستانی عادی را) که در اسناد رسمی و سایت موزه‌ی بریتانیا بعنوان اولین سند حقوق بشری جهان معرفی شده ده‌ها سال است که این موزه امانت دارش بوده، به دست چنین حکومتی می‌سپارد؟ منشوری که در آن به وضوح بر «برافکندن تبعیض‌های مذهبی»، بر «لغو بیگاری»، بر «برقراری آزادی محل سکونت» و «صلح و آرامش و شادمانی» و... تاکید شده است - یعنی همه‌ی آن چه که، پس از دو هزار و پانصد سال گذشته از دوران او، حکومت کنونی مسلط بر ایران از مردم این کشور دریغ می‌کند.

واقعیات وارونه!

به راستی دولت بریتانیا چه توضیحی دارد که در مورد این «معامله» ارائه کند؟ معامله‌ای صورت گرفته همزمان با اوج کشتار زندانیان سیاسی در ایران، همزمان با گزارشی که از زندان وکیل مشهد و اعدام مخفیانه صدها تن از زندانیان در این زندان منتشر شده، و درست همزمان با رفتن احمدی نژاد به آمریکا، و هنگامی که هزاران هزار تن خود را آماده می‌کنند تا در مقابل سازمان ملل به جهانیان اعلام کنند که:

احمدی نژاد رییس جمهور مردم ایران نیست!

بهانه منافع ملی

من تحلیلگر سیاسی نیستم و نمی‌خواهم ماجرای فرستادن

و برگزاری نمایشگاه «ایران عصر صفویه» در موزه‌ی بریتانیا، آن‌ها نیز منشور کورش را برای مدت سه ماه به ایران بفرستند. در پی این مذاکرات بوده که دولت احمدی نژاد با خوشحالی اعلام داشت که «منشور به ایران می‌آید». در عین حال، همزمان با این خبر، رحیم مشایی که هر روز حرفی می‌زند و روز بعد آن را انکار می‌کند و خود اولین کسی بوده است که اجازه آگیری سد سیوند را امضا کرده، در مصاحبه‌ای گفت که دولت قصد دارد ۲۹ اکتبر را که روز کورش است - در تقویم کشور رسمی کند. اگر چه تا امروز هم به این حرف عمل نکرده است.

در آن زمان، خبر موافقت موزه‌ی بریتانیا برای فرستادن منشور به ایران، دانشجویان و مردمان فرهنگدوست را به شدت نگران کرد و بیانیه‌های متعددی در اعتراض به این توافق منتشر شده و در همه‌ی آنها گفته می‌شد که «این حکومت شایستگی میزبانی منشور کورش را ندارد».

تقاضا از وزیر فرهنگ انگلیس

بنیاد میراث پاسارگاد نیز، بر اساس این اعتراض‌ها نامه‌ای به وزیر فرهنگ انگلیس، و نیز آقای «مک‌گریگور»، رییس موزه‌ی بریتانیا، نوشت و از آن‌ها خواست تا نسبت به فرستادن منشور کورش بزرگ به ایران دقت بیشتری داشته باشند. رونوشت این نامه نیز برای اطلاع آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی، رییس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران و نایب رییس فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر فرستاده شد.

ظرف مدت کوتاهی، وزیر فرهنگ انگلیس در جواب نامه‌ی رسمی بنیاد نوشت که «این موضوع در اختیار موزه‌ی بریتانیاست و آن‌ها نامه را برای موزه فرستاده‌اند» و بلافاصله نامه‌ی دلگرم‌کننده‌ای از رییس موزه بریتانیا، برای بنیاد رسید که در آن تاکید شده بود که این منشور برای موزه‌ی بریتانیا بسیار باارزش است و همه‌ی امکانات خود را کماکان برای حفظ و حراست از این گنجینه‌ی جهانی به کار خواهند برد.

در عین حال، تقریباً مقارن با زمانی که قرار بود منشور کورش به ایران فرستاده شود، انتخابات ریاست جمهوری اسلامی پیش آمد و به دنبال آن جنبش حق طلبانه و آزادی خواهانه‌ی مردم ایران شکل گرفت و ماجراهای دردناکی اتفاق افتاد که برای همگان روشن است. در این شرایط موزه‌ی بریتانیا اعلام کرده که «فعلاً، به خاطر شرایط سیاسی

ورق بزنید

طبیعی است که برای ما هم منافع ملی خودمان در اولویت است. مگر شما اگر بجای ما بودید به منافع ملی تان اهمیت نمی‌دادید؟

حیرت زده و بغض آلود گفتم: پس انسانیت، انساندوستی، حقوق بشر چه می‌شود...؟ سپس جلسه را ترک کردم؛ جلسه‌ای که به من روی واقعی سیاست انگلیس را نشان داد و می‌دیدم که این دیگر قصه‌ی «دایی جان ناپلئون» آقای پزشک‌زاد نیست؛ یک واقعیت تلخ و عریان است که پس از آن بارها و بارها نشانه‌هایش را نه تنها در مورد سرزمین و مردم خودمان که در مورد کشورهای دیگر نیز دیدم و می‌بینم.

آغاز یک عمل نابخردانه!

در سال ۱۳۸۷، و پس از آگیری سد سیوند، یعنی به آب انداختن خانه و شهر کورش بزرگ و در خطر افکندن آرامگاه او، همزمان با سرو صدایی که در سراسر جهان نسبت به این عمل نابخردانه به راه افتاد، دولت احمدی نژاد و «سازمان میراث رحیم مشایی» به صرافت افتادند که زهر این عمل خود را به نوعی خنثی کنند. زیرا برای آن‌ها کاملاً روشن شده بود که بخش‌های وسیعی از مردمان آگاه و با فرهنگ ایران، به خصوص جوان‌ها، از این رفتار دولت به شدت خشمگین و رنجور شده‌اند.

آن‌ها تنها راه را در این دیدند که به نوعی به مردم نشان دهند که دشمنی خاصی با کورش بزرگ ندارند. و پس از این تصمیم بود که با موزه بریتانیا وارد مذاکره شده و قرار گذاشتند تا، در مقابل فرستادن بخشی از گنجینه‌های باارزش دوران صفویه

منشور کورش بزرگ به ایران را بر اساس مسایل سیاسی توضیح دهم، نمی‌خواهم بگویم که چرا اکنون که مذاکرات صلح بین فلسطین و اسرائیل از سویی، و زمزمه‌ی امکان برکناری حکومت اسلامی در ایران، از سوی دیگر، در محافل سیاسی جهانی می‌گردد، برخی از کشورهای اروپایی و - به خصوص بریتانیا که سی سال است سیاست ایران را در دست دارد - به هروسیله‌ای متوسل می‌شوند تا ثابت این حکومت را به مردم جهان نشان دهد؟ چرامی‌کوشند واقعیتی را وارونه نشان دهند، یا حقایق را پنهان کنند؟ چرامی‌خواهند مردم را دوباره در تاریکی ترس و ناامیدی رها و خنثی کنند؟

گفته‌های ظاهری را باور نکنیم. این اتفاق نتیجه تصمیم‌گیری مقامات موزه‌ی بریتانیا نیست و نمی‌تواند بدون موافقت و حتی دستور دولت بریتانیا انجام گرفته باشد.

به یاد می‌آورم که در دهه‌ی شصت، در اوج کشتارهای حکومت اسلامی، هنگامی که هنوز در انگلستان زندگی می‌کردم، همراه با چند تنی از روزنامه نگاران ایرانی مقیم لندن، بی وقفه خبرهای ایران را دنبال کرده و تاب و قرار نداشتیم. می‌دیدیم که اگر چه هر روز و هر ساعت خبر کشتارها از ایران می‌رسد اما نشریات انگلیسی حتی یک کلمه هم درباره آن نمی‌نویسند.

بالاخره تصمیم گرفتیم که خودمان راه بیفتیم و خبرها و عکس‌ها را به نشریات برسانیم.

از صبح تا شب با عکس‌ها و خبرهایی که از ایران به دست مان می‌رسید به سراغ نشریه‌های مختلف می‌رفتیم و آنها را به دست مسئولین شان می‌دادیم.

آنها نیز سر تکان می‌دادند، اظهار تاسف می‌کردند، و «بله، حتمناً» می‌گفتند. و باز سکوت بود و سکوت و سکوت.

بالاخره، در یکی از ملاقات‌ها با یکی از روزنامه نگاران که در خانه‌ی دوستی انگلیسی پیش آمد، به حقیقت تلخی پی بردم که هرگز به آن فکر نکرده بودم. من، به شوخی و جدی، به او گفتم: این سکوت نشریات شما برای من واقعاً حیرت‌انگیز است. آیا دولت به شما دستور می‌دهد که چیزی ننویسید؟ مثل سرزمین ماکه همه چیز در سانسور دولتی است؟

خندید و گفت: نه، البته که هیچ دولتی یا هیچ مقامی نمی‌تواند به ما دستور دهد که چه بنویسیم و چه ننویسیم. اما، در اینگونه مواقع، مقامات مربوطه‌ی دولت درباره‌ی منافع ملی مان در قبال این نوع خبرها به ما توضیح می‌دهند و

این دیگر قصه‌ی «دایی جان ناپلئون» نیست، بلکه یک واقعیت تلخ و عریان است!



هموطنان باید با دیدار مکرر از این سند افتخار کشورمان در موزه ایران توطئه حکومت اسلامی و انگلیس را خنثی سازند!



حاکم بر ایران، و به خاطر امنیت منشور کورش، از ارسال این اثر باستانی و جهانی به این کشور خودداری خواهد کرد.» این خبر در نشریات انگلیسی نیز منتشر شد و حتی روزنامه‌ی گاردین، که یکی از مهم‌ترین نشریات این کشور است، با لحنی تند مطالبی را در این مورد و علیه دولت احمدی نژاد انتشار داد. دولت اسلامی به شدت از این عمل خشمگین شد و اعلام کرد که: «این یعنی سرد شدن روابط سیاسی دو کشور»، و تهدید کرد که اگر منشور به ایران نیاید روابط فرهنگی خود را با موزه بریتانیا قطع خواهد کرد. (باید توجه داشت که علاوه بر مسائل سیاسی مربوط به دولت انگلیس، موزه‌ی بریتانیا سالانه سود سرشاری از برگزاری نمایشگاه‌های مختلف از آثار تاریخی و باستانی ایران می‌برد. رفتن آثار تاریخی ایران به موزه‌های جهانی، که هیچ نفع مادی برای ایران ندارد، برای کشورهای مختلف بسیار سودآور است و من جزئیات آن را، قبلاً، در مطلبی درباره‌ی ماجراهای

مربوط به رد و بدل کردن اشیاء موزه‌ها توضیح داده‌ام).

یک کشف تاریخی

در این زمان بنیاد میراث پاسارگاد هم، دیگر باره، نامه‌ای به موزه‌ی بریتانیا نوشت و اعلام کرد که اگر به هر دلیلی منشور به ایران برود و کوچکترین صدمه‌ای به آن برسد، موزه‌ی بریتانیا و دولت انگلیس رسماً باید جوابگوی مردم ایران و جهان باشند.

در اوایل سال جاری هم، که بار دیگر این خبر مطرح شده بود که قرار است منشور به ایران برود، مسئولان موزه‌ی بریتانیا اعلام کردند که به دلیل اکتشافات جدیدی در رابطه با منشور حقوق بشر کورش، آن را به ایران نخواهند فرستاد.

این خبر، که سروصدای بسیاری در محافل علمی و فرهنگی اروپا برآه انداخت، عبارت بود از کشف تکه‌هایی از سخنان کورش که به دلیل شکستگی منشور موجود، کسی از متن آنها خبر نداشت. در این مورد دکتر «ایروینگ فینکل»، یکی از مسئولان موزه بریتانیا، در حضور باستانشناسان و کارشناسان بین‌المللی، به خبرنگاران گفت: «دو قطعه‌ی کشف شده که مدت‌ها برای دانشمندان ناشناخته بود از لحاظ شکل و اندازه مطابق حفره‌ها و بخش‌های گم شده‌ی این اثر باستانی است و نیاز به بررسی بیشتر دارند».

مدتی بعد هم اعلام شد که متن نوشته شده بر این دو بخش

نکات حیرت‌انگیزی از این منشور را برای جهانیان فاش کرده است، مبنی بر اینکه در این بخش‌ها نیز همچنان تاکید بر آزادی مذهب و آزادی‌های دیگری است که کورش بزرگ در زمان فتح بابل، به مردمان داده بود.

قطع روابط فرهنگی؟!

در این میان مقامات حکومت اسلامی از این که رفتن منشور به ایران به تاخیر افتاده خشمگین شده و رابطه‌ی فرهنگی ایران را با موزه‌ی بریتانیا قطع کردند.

اما اکنون، پس از چند ماه به صورتی ناگهانی و بی سرو صدا، مردم جهان در برابر عمل انجام شده قرار گرفته و با خبر شده‌اند که منشور کورش بزرگ به ایران فرستاده شده است. این خبر را حمید بقایی، رییس سازمان میراث فرهنگی - یکی از افرادی که در آگیری سد سیوند و به آب بستن خانه و پایتخت کورش بزرگ دخالت مستقیم داشت - در گفت و گوبا خبرنگاران فاش ساخته است.

آن گونه که گفته می‌شود، منشور تحت حفاظت، از طریق فرودگاه خمینی وارد کشور شده است.

رییس موزه بریتانیا، آقای مک‌گریگور که ذکرش رفت، همراه با هیاتی به سرپرستی جان کرتیس، مدیر بخش خاورمیانه‌ی موزه‌ی بریتانیا، منشور را از لندن تا ایران همراهی کرده‌اند و قرار است که منشور در همان جعبه‌ی مخصوص ایمنی که در

موزه‌ی بریتانیا جایگاه نگهداری آن است به نمایش گذاشته شود.

بدترین وضعیت!

منشور کورش بزرگ که، در چند سانی متر نوشته‌ای حک شده بر گل، سخن از رفع تبعیض می‌گوید، از آزادی مذهب، از آزادی محل سکونت، از شادمانی و صلح و خوشی، اکنون در سرزمین گوینده‌اش نشسته است، در سرزمینی که مردمانش در بدترین وضعیت ممکن به سر می‌برند و از هر آنچه که او گفته و انجام داده و آرزو داشته محروم مانده‌اند.

اکنون نه تنها بی شماری از ایرانیان، که بسیاری از باستانشناسان، فرهنگ دوستان، تاریخ شناسان جهان نگران‌اند و در این مورد حق هم دارند. حضور گنجینه‌ای این چنین، که نشان از زیباترین بخش تمدن بشری دارد، در سرزمینی سرکوب شده بوسیله‌ی حکومتی بیدادگر و فرهنگ ستیز و مردم کش، نمی‌تواند نگران کننده نباشد.

اما من باور دارم که علیرغم هر نقشه و توطئه‌ای که گردانندگان حکومت اسلامی، یا حامیانشان در سر دارند، اکنون، همراه با پراکنده شدن عطر کلمات کورش بزرگ در ایران، هر یک ایرانی که به دیدار منشور کورش بزرگ برود.

- هر بار که کسی دوباره و چند باره وصفی از گفته‌های این منشور بگوید و بنویسد.

- هر بار که یک ایرانی یک قدم به شناخت فرهنگ خردمدار و زیبای خود نزدیکتر شود ما، ایرانیان، یک قدم به آزادی و نجات نزدیک‌تریم.

به طور مسلم هجوم گسترده و دائم مردم در چهار ماه آینده برای دیدار از این بزرگ‌ترین سند افتخار سرزمین و ملیت‌شان همان نتیجه‌ای نیست که گردانندگان حکومت اسلامی از انجام این کار توقع دارند.

اما اکنون که خورشید در سرزمین مان طلوع کرده است، وظیفه‌ی هر ایرانی ساکن در وطن است که لحظه‌ای در تاریکی و سکوت ننشیند و با دیدار مکرر از این گوهر هویت ملی خویش، و گفتن و نوشتن از آن، آرام و متمدن و بی هیاهو، نشان دهد آن‌ها که در تاریخ خانه‌ی اشباح خویش نشسته‌اند، چگونه همیشه سند رسوایی خویش را خود در برابر دیدگان جهانیان به نمایش می‌گذارند.



داریوش باقری

خلیفه در حسرت خرید بهشت!



برگشت.
زیبیده خاتون همان شب، در خواب،
وارد باغ بزرگ و زیبایی شد. در میان باغ،
قصرهایی دید که با جواهرات هفت
رنگ تزیین شده بود. گل‌های باغ، عطر
عجیبی داشتند. زیر هر درخت چند
کنیز زیبا، آماده به خدمت ایستاده
بودند. یکی از کنیزها، ورق‌های طلائی
رنگ به زیبیده خاتون داد و گفت:

— این قبالة همان بهشتی است که از
بهلول خریده‌ای!

وقتی زیبیده از خواب بیدار شد از
خوشحالی ماجرای بهشت خریدن و
خوابی را که دیده بود برای
هارونالرشید خلیفه‌ی عباسی تعریف
کرد.

صبح زود، هارون یکی از خدمتکارانش
را به دنبال برادرش «بهلول» فرستاد.
وقتی بهلول به قصر آمد، هارون به او
خوش آمد گفت و با مهربانی و گرمی از او
استقبال کرد. بعد صد دینار به بهلول
داد و گفت:

— یکی از همان بهشت‌هایی را که به
زیبیده فروختی به من هم بفروش!
بهلول، سکه‌ها را به هارون پس داد و
گفت: به تونمی‌فروشم!
هارون گفت: اگر مبلغ بیشتری
می‌خواهی، حاضریم بدهم!
بهلول گفت:

— اگر هزار دینار هم بدهی به تو
«بهشت» نمی‌فروشم.
هارون الرشید خلیفه عباسی ناراحت
شد و پرسید: چرا؟
بهلول گفت:

— زیبیده خاتون (همسر هارون الرشید)
آن بهشت را ندیده خرید، اما تو
می‌دانی و می‌خواهی بخری، من به تو
نمی‌فروشم!

لبخندی زد و رفت.
بهلول، سکه‌ها را گرفت و به طرف شهر
رفت. بین راه به هر فقیری رسید یک
سکه به او داد. وقتی تمام دینارها را
صدقه داد، با خیال راحت به خانه

پولدار بی درد!

پسر یک شیخ عرب برای
تحصیل به آلمان رفت. یک ماه
بعد نامه‌ای به این مضمون
برای پدرش فرستاد: «برلین
فوق العاده زیباست، مردمش
خوب هستند و من واقعاً اینجا را
دوست دارم، ولی یک مقدار
احساس شرم می‌کنم که با
مدرس طلاییم به مدرسه بروم
در حالی که تمام دبیرانم با ترن
جایجا می‌شوند...»

مدتی بعد نامه‌ای به این شرح
همراه با یک چک یک میلیون
دلاری از پدرش برایش رسید:
— بیش از این ما را خجالت نده،
تو هم برو برای خودت یک ترن
بخر!

«بهلول» مرد شوریده حال در بغداد
هر وقت دلش می‌گرفت به کنار رودخانه
دجله می‌رفت. در ساحل می‌نشست و
به آب نگاه می‌کرد. پاکی و طراوت آب،
غصه‌هایش را می‌شست. اگر بیکار بود
همانجا می‌نشست و مثل بچه‌ها گل
بازی می‌کرد.

آن روز هم داشت با گل‌های کنار
رودخانه، خانه‌ای می‌ساخت. جلوی
خانه باغچه‌ای درست کرد و توی باغچه
چند ساقه علف و گل صحرائی
گذاشت.

ناگهان صدای پای شنید برگشت و نگاه
کرد. زیبیده خاتون (همسر خلیفه) با
یکی از خدمتکارانش به طرف او می‌آمد.
اما او به کارش ادامه داد. همسر خلیفه
بالای سرش ایستاد و گفت:

— بهلول چه می‌سازی؟
بهلول با لحنی جدی گفت:
— بهشت می‌سازم!

همسر هارون که می‌دانست بهلول —
که رندی وارسته بود - شوخی می‌کند
گفت: آن را می‌فروشی؟
بهلول گفت: می‌فروشم!
— قیمت آن چند دینار است؟
بهلول با دستش شمارشی کرد و گفت:

صد دینار!
زیبیده خاتون گفت: من آن را می‌خرم.
بهلول صد دینار را گرفت و گفت: این
بهشت مال تو، قبالة آن را بعد
می‌نویسم و به تو می‌دهم. زیبیده خاتون

یک کلام با خدا!!؟

خدا یا به خاطر تمام چیزهایی که دادی، ندادی، دادی پس گرفتی، ندادی
بعداً دادی، ندادی بعداً می‌خواهی بدی، دادی بعداً می‌خواهی پس بگیری،
داده بودی و پس گرفته بودی، اگه بدی پس می‌گیری، پس گرفتی دادی، پس
گرفتی بعداً می‌خواهی بدی، اگه می‌دادی پس می‌گرفتی، نداده بودی فکر
می‌کردیم دادی و پس گرفتی، خلاصه خدا جون سرتو درد نیارم به خاطر همه‌ی
آنها: شکر! شکر!



تقدیر و سرنوشت!

اسمش «فلمینگ» بود. کشاورز اسکاتلندی فقیری بود. او یک روز که برای تهیه
معیشت خانواده بیرون رفت، صدای فریاد کمکی شنید که از باتلاق نزدیک خانه
می‌آمد. وسایل کارش را کنار گذاشت و به سمت باتلاق دوید. در آنجا، پسر
وحشتزده‌ای را دید که تا کمر تو لجن سیاه فرو رفته بود و داد می‌زد و کمک
می‌خواست. فلمینگ کشاورز، پسر بچه را که به تدریج در باتلاق فرو می‌رفت از
مرگی و حشتناک نجات داد.

روز بعد، یک کالسکه اشرافی در محوطه کوچک جلوی خانه کشاورز ایستاد. یک لُرد
انگلیسی با لباس‌های فاخر از کالسکه بیرون آمد و گفت پدر پسری است که
«فلمینگ» نجاتش داده است.

لُرد گفت: می‌خواهم از تو تشکر کنم، شما زندگی پسر من نجات دادید و می‌خواهم
به توهیدیه‌ای بدهم!

کشاورز اسکاتلندی گفت: برای کاری که انجام دادم چیزی نمی‌خواهم، وظیفه‌ام
نجات یک انسان بود.

در همان لحظه، پسر کشاورز از کلبه رعیتی بیرون آمد و آن مرد پرسید: این پسر
شماست؟

کشاورز با غرور جواب داد: بله!

مرد گفت: من پیشنهادی دارم، اجازه بدین پسر تو را با خودم ببرم و در شهر
تحصیلات خودش را ادامه دهد! اگر این پسر مثل پدرش باشد در آینده مردی
خواهد شد که همه به او افتخار می‌کنند!

کشاورز با خوشحالی قبول کرد.

بعدها، پسر «فلمینگ» کشاورز، از مدرسه پزشکی سنت ماری لندن فارغ التحصیل
شد و در سراسر جهان به «الکساندر فلمینگ» کاشف پنی سیلین معروف شد.

سال‌ها بعد، پسر مرد نجیب زاده دچار بیماری ذات‌الریه شد. می‌دانید چه چیزی
نجاتش داد؟ «پنی سیلین»! اما پسر آن مرد اشرافی می‌دانید چه نام
داشت؟! «وینستون چرچیل»



شاداب وجدی

ماه پاورچین

ماه

ماه بزرگ

ماه بزرگ سرخگون

ماه یادآور،

آسمان‌های کودکیم

ماه یادآور،

پشت بام‌های تابستان

وقصه‌های جاری آب

در ضمیر تنهای شب

ماه، ماه کولی ساحر

ماه تابیده بر قله‌های بی نیازی

و خوابیده بر

ابرهای سپید آرامش

ماه:

ماه قصه‌های کودکیم

ماه خوب

نور غمگین کوچه باغ‌ها

ماه بلندی‌های توچال

ودره‌های تنهای البرز

ماه خیره بر،

چراغ‌های خاموش شهر

و گذشت سال‌ها

ماه صبور بی فریاد

ماه چشمان منتظر مادران

ماه رهگذر

ماه پاورچین،

ماه

● از خانم شاداب وجدی مجموعه شعر «کولاک و شقایق» گزیده هفت مجموعه پیشین او در لندن منتشر شده است. همراه با سی دی «دانه‌های نور» شعر و صدای شاعره.

فرهاد کریمی

سرگیجه!

روی افق با پالتوی سفید

و چقدر دود سیگار می‌شد

مردی که هر روز،

در روزنامه

خودش را توضیح

برای من

برای تو

برای او

هر لحظه واژه‌های عجیبی است

و چقدر سکوت نمی‌کنم

از لام تا کام خودم

کام شعر تلخ

در هر ساعت که می‌چرخد،

می‌چرخد دور

تو مشغول جنون‌های خودت

همین حالا

روی افق

در حلقه‌های دود

مردی که دارد توضیح می‌دهد

برای من

برای تو

برای خودش.

رضا قاسمی

دلخون

به لبخند این انار نگاه مکن

دلخون است!

از هجوم پاییز

وقتی

تاب می‌خورد

از نسیمی سرد

بر شاخه‌ای

که آشیانه‌ی کلاغی است

که سالهاست

سیاهی پرهاش تمامی ندارد.

فرهاد دنیاپور

نفرت!

ثانیه‌ها

دقیقه‌ها

ساعت‌ها را

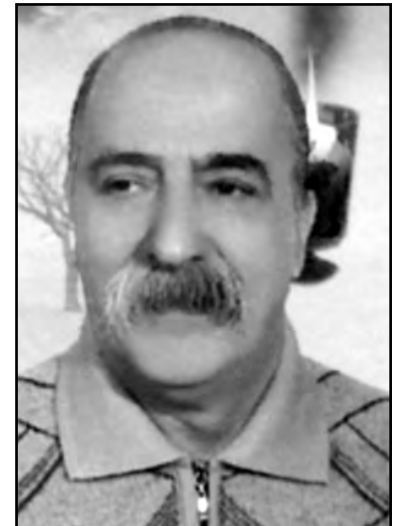
به کنار می‌گذارم

حالا دیگر

روزها هم

برای دیدن ات

نحس شده‌اند!



دوشعر از: محمد مجد

من و شب

شب خسته بود و من

از شب گرفته‌تر

از شب ملول‌تر

آرام سوی میکده می‌رفتم

تا درد جاودانه و جانسوز خویش را

با جام در میان نهم و گریه سرکنم

راه...!

تشنه می‌رفتم

هراسان، هولناک

آسمان ابری

ولی باران نبود!

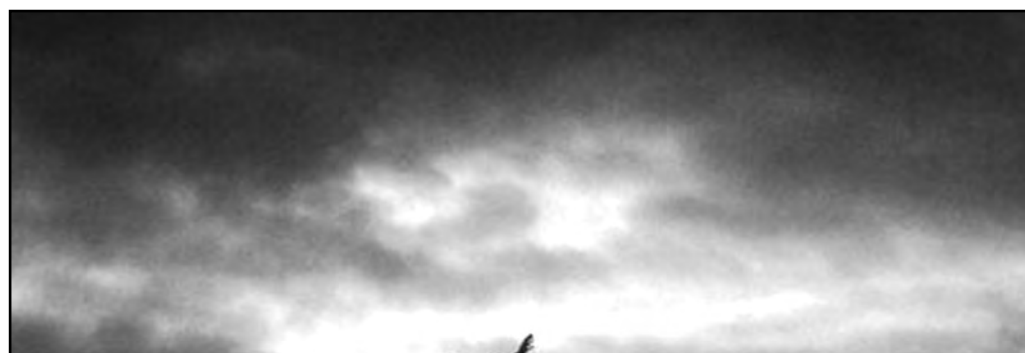
خسته می‌رفتم

به امید ولی،

راه در صحرای،

بی پایان نبود!

● از «محمد مجد» شاعر معاصر «دود» در ایران منتشر شده است.





نصرت رحمانی

لوده

من از این باد رقصان
روی آب برکه‌ی بیمار؛
نشسته، ای به غفلت دل،

هراسانم

صدا از دور می‌آید

طنین، دردخیز و تلخ

به غفلت، ای سپرده دل،

تو گویی سنگ‌های گور یاران،

— رفتگان پاک، —

تو گویی سنگ‌های، کوچه،

متروک می‌ترکند!

گراناز موسوی

برای تمام مادرانِ رفته

مرثیه

آی ماه

مگر او را به تو نسپرده بودم

چرا تنها؟

امشب من و ماه و جنگل و خانه

این همه تنهاییم

چرا خدا تورا، از

عکس کودکی‌ام گرفت

که چارسالگی‌ام،

گریه می‌کند در قاب

بیا

روبانِ موهایم باز شده

پیراهنِ صورتم چروک

نه!

این تارهای سپید را باور نمی‌کنم

قصه بگو

آخر این سبزه میدان،

چه قدر دور است که نمی‌آیی؟

چند هفته

چند ماه؟

می‌ترسم از تنهایی

پشت شیشه‌ام

برگرد!

کودکی‌ام روی تاقچه،

توی قاب تنهاست

آغوش تو کجاست؟

● از این شاعر یک مجموعه به نام «پابره‌نه تا صبح» در ۱۳۷۹ در تهران چاپ شد و در سال ۱۳۸۷ به چاپ چهارم رسید.



شعر خواجه در ایوان
به عشق قطره‌های نقره‌ای آب
بر برگ‌های لادن

به سودای عشق مردمی

که شاید

چشم‌هایم را

ودست‌هایم را

از خاطر زدوده باشند

و با گریه‌های هوشیاری من هر شب

تا صبح غنوده باشند.

مرا به عشق متهم سازید

انکارتان نخواهم کرد.

ناهید شرفی

از خواستن‌ها

کجایی

ای خورشید موعود؟!

زمین بی تو

یک گوی سرد است

یک سیب کال

کجایی

ای عدالت محض؟!

دلم بی تو

یک تکه یخ است

رویا سلیمی

روز تازه!

فردا

از عشق می‌گویم

از چشم‌های تو

از کوچه‌هایی،

که انتها ندارند

فردا، یک روز

تازه است

یک زمزمه‌ی

پر آوازه است



شیرین رضویان

اتهام عشق!

در گوش من

تنها

پژواک آوای اثیری آن خاک است

که می‌خواندم به خویش

وبه هر نوای دگر

ناشنوایم می‌کند

در گوش من فقط

آوای دشتی و ماهور

از راهی دور دور

از صخره‌های بی عبور می‌آید

و شبانی که نامم را

آهنگین می‌خواند

از نای نی لبک خویش

در کنار آتشی رقصان.

گستره‌ی سبز دشت هایش

راه نگاهم را

آنسان می‌بندد

که توان دیدن هیچ سبز بلندای

دیگرم نیست

مرا باری یاران

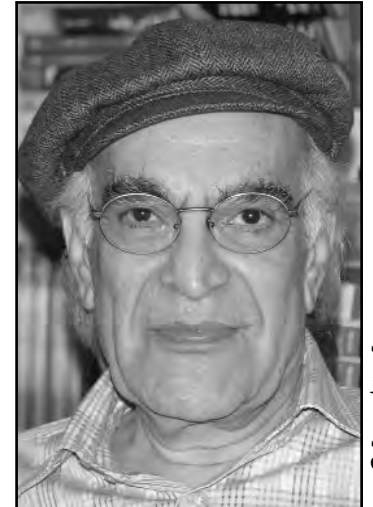
به عشق خاک متهم سازید

به الفت کویر و باران

به عشق عطر گل یاس و

آئینه‌های زنگار گرفته شهر!

صاحبان جیب خالی لااقل نشریه، تلویزیون و رادیوی خود را حمایت معنوی کنند



عکس از قاسم بیک زاده

کیخسرو بهروزی

آقای «مک لوهان» نظریه پرداز و متخصص رسانه‌های گروهی معتقد است: «رسانه‌های گروهی یک جامعه آئینه‌ی اخلاق و نمودار طرز فکر، فرهنگ و عادات آن جامعه هستند». بر اساس این گفته، آیا همه‌ی آن آئینه‌های زنگار گرفته رسانه‌ای ایرانی برونمرز «آئینه‌ی اخلاق» و نمودار «طرز فکر، فرهنگ و عادات» جامعه‌ی ماست؟

گسترش روزافزون وسایل ارتباط جمعی، نشانگر گسترش آزادی و ازویژگی‌های دموکراسی است اما اگر گروهی، گروهی از یک جامعه‌ی آزاد، دموکراسی و آزادی را نشانسد، وسایل ارتباط جمعی آن گروه به دست افرادی می‌افتد که این رسانه‌ها جز گمراهی، ضرر و زیان و عقب ماندگی سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی برای آن گروه نخواهد داشت. چون «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

از دو-سه نشریه سالم، فرهنگی و راه‌گشا و دو-سه تن از برنامه سازان رادیو تلویزیونی آگاه و شریف که بگذریم، متأسفانه بسیاری از رسانه‌های ما (جامعه‌ی ایرانی و برون مرزی) بلندگوی حماقت، تحمیق، وقت‌کشی، عقب ماندگی، بیگانه پرستی و ایرانی ستیزی هستند.

مدیران، کارکنان و برنامه سازانی نا آگاه که در عمر خود نه بویی از شرافت برده‌اند و نه حتی لای یک کتاب را باز کرده‌اند. اینان که بنده‌ی زر و پولند، زبان، فرهنگ، ادبیات، و حیثیت جامعه ایرانی

برونمرزی را لجن مال می‌کنند و برای هیچکدام پیشیزی قابل نیستند.

برای این نشریات و رادیو و تلویزیون‌ها فقط آگهی است که حرف اول را می‌زند. حتی حاضرند آگهی زیارت از چاه جمکران را هم پخش کنند. روشنگری و مبارزه با جهل و خرافات کشتک است. از مردم هیچپندان و عوام نا آگاه نمی‌توان انتظار داشت که این نشریات را بخوانند و این گونه رادیو تلویزیون‌ها را گوش نکنند و نبینند. چون این‌ها عقلشان به چشمشان است. فریب عکس‌های رنگی و عوام‌فریب‌رانی خوردند، و چون بعضی از این نشریات تقریباً رایگان است، با طناب مفت خود را خفه می‌کنند.

بیچاره و بدا به حال صاحب نشریه و ناشر مجله‌ای معقول، وزین و فرهنگی که هم آگهی ندارد و هم عکس‌ها، خبرها و مطالب هیجان انگیز مبتذل، و مجبور است قیمتی برای تک فروشی یا حق اشتراک نشریه اش تعیین کند تا لااقل هزینه‌ی کاغذ و چاپش تأمین شود؛ چنین نشریه‌ای مقروض می‌شود، چون عوام ما به مفت خوانی عادت کرده‌اند. و متأسفانه، خواصانمان هم، آن‌که اهل دانش و فضل است و خوب را از بد تشخیص می‌دهد، کیسه و جیبش خالی است. به قول حافظ:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد / تو اهل دانش و فضلی همین گناهت پس /

شما، شما که اهل دانش و فضل هستید و کیسه و جیبی خالی دارید که از نظر مالی نمی‌توانید به نشریه، رادیو و تلویزیون خود کمک کنید، لااقل از نظر معنوی آن را تشویق و پشتیبانی کنید.

با تأیید راه آن‌ها بوسیله تلفن، فکس، نامه و نوشتن نقد و مطالب برای این رسانه‌ها آن‌ها را در راهشان دلگرم کنید و با این کار چهره‌ی جامعه‌ی ایرانی برونمرزی را زیباتر کنید.

درباره «مهاجران» و «تبعیدی‌ها» و همه آنهایی که از جهنم جمهوری اسلامی گریخته‌اند!

مبتدی در سال‌های اول تمام هستی

خود را هزینه کردند و گاه با قرض

کردن و ریش گرو گذاشتن و

هزاران مشکل دیگر دست به

تولید فیلم‌هایی زدند که

مضمون‌های سیاسی و

تبعیدی داشت و چیزی

حدود ۷۰۰ فیلم داستانی

و مستند تولید کردند که

همگی با مشکل فروش

و گیشه روبرو شد و نه

تنها سرمایه‌ی اولیه

خود را بازنگرداند،

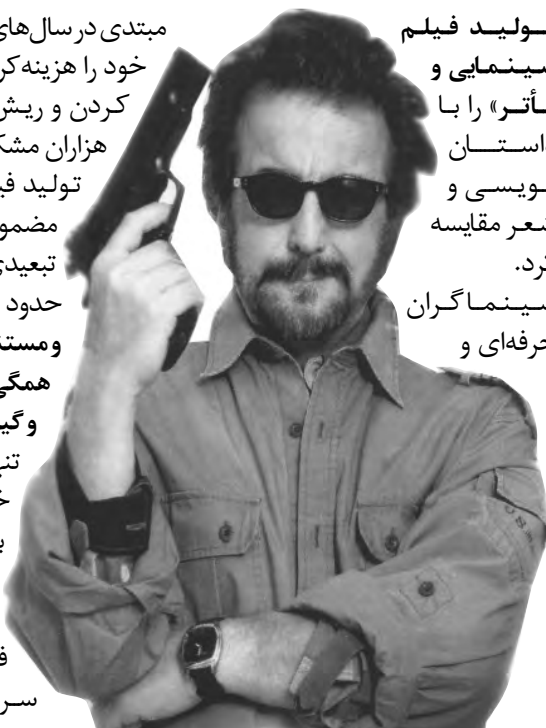
بلکه تهیه

کنندگان‌ش که

بیشتر کارگردان

فیلم بودند،

سرشان به سنگ



تولید فیلم

سینمایی و

تأثیر را با

داستان

نویسی و

شعر مقایسه

کرد.

سینماگران

حرفه‌ای و

زیادی منتشر کردند. هنرمندان نیز با

تأثیرهای روحی و روانی و اجتماعی که

از جامعه میزبان گرفتند به کار خلاقه‌ی

خود مشغول شدند و چنین شد که

«هنر تبعید» بوجود آمد. می‌توان گفت

بو جود آمدن «هنر تبعید را مدیون

خودکامگی حکومت جمهوری

اسلامی هستیم. (و لابد از این بابت هم

بدهکار!)

در بین هنرهای مختلف تبعید، بعضی

از نظر کمی تولیدات بیشتر داشته است

و بعضی کمتر. در مقایسه با هنر سینما و

تأثیر، ادبیات تبعید، بویژه خاطره

نویسی، داستان نویسی و شعر

بالاترین میزان تولید را داشته

است. علت آن هم دست تنگی

هنرمندان در تأمین هزینه‌ی تولید

است. به هیچ وجه نمی‌توان «هزینه‌ی

باید «تبعیدی» نامید. زیرا به قول

«برتولد برشت» در شعر «مهاجران»

«به ما نام مهاجر داده‌اند آنان.

چه بی ربط است این نام

مهاجر آن است، که ترک وطن گوید.

ولی ما با رضای خویش، قدم در این راه

نهادیم

تا از نومیه‌نی جوییم

که شاید هم، اگر شد، تا ابد، آنجا

بمانیم.

گریزان و سرگشته

ما را تاراندند از آنجا.

اینجا

کجا؟

کی؟ زادگاه ما تواند گشت؟ هرگز.

این دیاری که، گیرم، پذیرا گردد ما را.»

از این گروه، عده‌ای به پژوهش در مورد

انقلاب پرداختند و کتاب‌ها و مقاله‌های

× همزمان با روی کار آمدن جمهوری

اسلامی تاکنون، سیل عظیمی (سه،

چهار میلیون نفر) از نخبگان،

متخصصان، سرمایه داران، تحصیل

کردگان و گل‌های سرسید جامعه

ایرانی برای مصون ماندن از گزند

حکومت اسلامی جان خود را برداشته

و از جهنم آخوندی گریخته‌اند.

گروهی که شم اقتصادی داشتند و مال

و منالی به کسب و کار پرداختند و

خوشبختانه بسیاری از آنها هم از نظر

مالی موفق هستند؛ این گروه را

می‌شود «مهاجر» نامید (البته به جز

موارد استثنایی).

اما، فعالان سیاسی، پژوهشگران،

روزنامه نگاران، شاعران، نویسندگان و

هنرمندانی که خواسته و ناخواسته

جلای وطن کرده بودند را به اعتقاد من



چکه!
چکه!

کمی اضافه وزن!

این هم کشفی از یک پزشک برای خاطر جمعی مردان در بالای پنجاه سال: کمی اضافه وزن در این سنین به هیچ وجه خطرناک نیست. (حالا نگید چرا دیر گفتید ما الانه حدود صد کیلویم و این که کمی اضافه نیست؟!)

از تخته نرد بدانید!

«تخته نرد» را از ابداعات «بوذرجمهر» وزیر حکیم انوشیروان می دانند با این خصوصیات: ۳۰ مهره نشانگر ۳۰ شبانه روز، ۲۴ مهره به نشانه ۲۴ ساعت روز و شب. چهار قسمت تخته گویای چهار فصل ۲۰ رنگ سیاه و سفید: شب و روز و هر طرف تخته ۱۲ خانه دارد یعنی ۱۲ ماه سال!

خط الفبای ایرانی

با این که هرودوت مورخ یونانی چندان نظر خوشی با ایرانیان نداشته ولی خط الفبا را اختراع ایرانیان می داند و منسوب کردن آن به فنیقی ها را اشتباه می خواند.

دشمنان اسلام!

خلفای عرب و حکام دست نشانده آنان از دشمنان «رافضی ها» بودند که به معنای دورکننده یا کناره گیری و به معنای دیگر کسانانی بودند که از «سنت و جماعت» دور شده و کناره گیری کرده بودند و خلفا آنها را دشمن اسلام می دانستند!

«دسر» قرن نهمی!

آمده است که از قرن نهم و دوران سلاطین صفویه و زندیه و قاجاریه اغلب در میهمانی ناهار و شام بزرگان و اعیان رسم بوده که بعد از غذا «حلو» و «مربا» و از این قبیل شیرینی جات می خوردند که امروزه ما می گوئیم: دسر!

می تواند از مرگ قطعی «تأثر تبعید» جلوگیری کند. از جمله هنرمندانی که از ابتدا این راه سوم را انتخاب کردند، بازیگر معروف تأثر، سینما و تلویزیون «مسعود اسدالهی» است. مسعود اسدالهی را از سال های پیش از انقلاب با سریال های پر بیننده ای که برای تلویزیون می نوشت، کارگردانی می کرد - و در



چگونه هنر در تبعید شکل گرفت و چگونه «تأثر» در روی صحنه غربت ماندگار شد.

مجموع حتی وقایع جانخراش و دلگیری کننده را هم تماشاگر می پسندد. و در عین این که تماشاگر را غلغلگی می دهد او را به فکر وامی دارد، و همین افت و خیزهای شادی و اندوه، تماشاگرش را راضی می کند.

مسعود اسدالهی پس از چند سال سکوت تأثری، مشغول تهیه، تدارک و تمرین نمایشنامه ای تازه ای است با نام «مسافران» که نگاهی تازه است به حال و آینده ای ما مسافران غربتی! که قرار است در ماه نوامبر ابتدا در کالیفرنیا و بعد در سایر ایالات آمریکا و سایر کشورها به روی صحنه برود. با آرزوی پیروزی بیشتر برای مسعود اسدالهی، چشم به راه مسافرانش خواهیم بود.

مسائل پیش پا افتاده اجتماعی داد و بالاخره چنان روبه سرایشی رفت که به همه چیز شباهت داشت و دارد، به جز تأثر. مجموعه ای از رقص و آواز و چندتا «جوک» و لطیفه که برای صحنه تنظیم شده است. در مورد این که چرا چنین شد؟ حرف و حدیث بسیار است که به جای دیگر و

نوشته ای دیگر موکول می کنم. اما از نخستین روزهایی که تأثر تبعید به سرایشی افتاد، بعضی از دست اندرکاران که به تأثری از نوع نخستین تأثرهای تبعید، معتقد بودند تأثر را بوسیدند و کنار گذاشتند و به کارهای دیگر پرداختند. عده ای هم که یادراین کار بُر خورده بودند و یا خود به کج راه افتادن این نوع تأثر دامن زده بودند، در شوهای مبتذل ماندند و هنوز به سقوط و ابتدال ادامه می دهند، و تعداد اندکی هم راهی میانه انتخاب کردند. راهی معتدل که نه آن خشکی و جدی بودن تأثرهای سیاسی اولیه را دنبال می کند و نه از نوع کارهایی است که صرفاً برپایه «جوک» ها و ساز و ضربی های مستهجن است، این راه سوم قطعاً

در مورد این که چرا چنین شد؟ حرف و حدیث بسیار است که به جای دیگر و

خورد و عملاً فیلم سازی تبعید بارکود و توقف روبرو شد. اما، با همه ای این ها «سینمای تبعید» کارنامه ای درخشانی دارد و نام این سینماگران با افتخار در «تاریخ سینمای تبعید» ثبت خواهد شد.

فیلم هایی مثل «فرستاده» و «سرحد» ساخته های «پرویز صیاد» و فیلم های «شب بعد از انقلاب»، «میهمانان هتل آستوریا» و «جنایت مقدس» ساخته های «رضا علامه زاده» فیلم «اتوپیا» ساخته ای «مسلم منصوری» و فیلم «پرسپولیس» ساخته ای «مرجان ساتراپی» و صدها فیلم دیگر.

ادبیات تبعید هم همانطور که اشاره شد کارنامه بسیار درخشانی دارد با صدها عنوان مجموعه شعر، داستان، خاطرات و بویژه خاطرات زندان. تأثر تبعید هم که در لس آنجلس در ۱۹۸۰ با «محاکمه ایرج میرزا» نوشته ای «صدرالدین الاهی» به کارگردانی «منصور پورمند» آغاز شد و در اروپا، (در

پاریس) با نمایشنامه «اتلودر سرزمین عجایب» نوشته ای زنده یاد «دکتر غلامحسین ساعدی» و کارگردانی «ناصر رحمانی نژاد» در ۱۹۸۵ آغاز شد و به کار خود ادامه داد و بعضی چون «محاکمه سینما رکس» با نوشته و کارگردانی پرویز صیاد که مطلقاً مضمون سیاسی داشت و بعضی چون «همه علیه من» به کارگردانی «داریوش ایرانی نژاد» - با موضوع هایی که مربوط به گروه تبعیدیان و مهاجران می شد - به نمایش گذاشته شده که در مجموع تاکنون چیزی حدود ۵۰۰ نمایشنامه در خارج از ایران توسط هنرمندان تبعیدی به صحنه رفته است. اما، به مرور مسائل جدی و سیاسی در تأثر تبعید، جای خود را به



بسیاری از آن سریال ها و فیلم های سینمایی خود نیز بازی های درخشانی را ارائه می داد. می شناسیم. او که اصولاً بازیگری را با تأثر آغاز کرده است، در تبعید نیز در کنار کارهای تلویزیونی به تأثر بازگشت و در نمایشنامه هایی که به صحنه آورد، علاوه بر مسائل سیاسی به مسائل اجتماعی، بویژه به موضوع هایی که خانواده ها در غربت با آن مواجه هستند پرداخت. که مهمترین آن ها طلاق و نوستالژی است! دریغ و افسوس از دست دادن جوانی و سال های خوش گذشته!

مسعود اسدالهی (اگر اشتباه نکنم) تا کنون پنج نمایشنامه موفق به روی صحنه برده است: «تبریک و تسلیت»

با فتوای خونین این روحانی، هزاران نفر کشته شدند!



نزدیک‌ترین روحانی نزدیک به خمینی و خامنه‌ای با فتوایی مقابله مجاهدین با حملات مأموران رژیم را مباح دانست!

وی گفت: بدون شک انقلاب ما همواره دشمنان خطرناک و جدی از تمامی جناح‌های فکری موجود در جامعه خواهد داشت لذا ما تلاش خواهیم کرد تا «اپوزیسیون‌های قلابی» را در داخل و خارج خودمان بطور پنهان و غیر مستقیم سازماندهی کنیم تا اولاً مخالفین جدی و فعال انقلاب را شناسایی و سرکوب کنیم و ثانیاً آنگاه سرنخ را خودمان در دست داشته باشیم راحت و آسوده خواهیم توانست شدت و حدت جریان‌های مخالف را نسبت به شرایط کشور بالا و پایین و کنترل کنیم!!

در همین سفرهای کوتاه سید علی خامنه‌ای به مشهد بود که آرام آرام دو شخصیت مخالف حزب جمهوری اسلامی را مجبور به کناره گیری از قدرت کردند نخست «طاهر احمدزاده» استاندار استان خراسان که پدر مجید و مسعود از پایه گذاران چریک‌های فدایی خلق بود و خودگرایش به چپ و به دکترا پیمان و سازمان مجاهدین خلق داشت و دیگر شیخ علی تهرانی شوهر خواهرش بود که حاکم شرع و رییس دادگاه‌های انقلاب استان خراسان بود!

حق مقابله با مهاجم!

شیخ علی تهرانی پس از برکنار کردن جلال الدین فارسی از میدان انتخابات ریاست جمهوری و نوشتن نامه سرگشاده به خمینی درباره برادرزنش سید علی خامنه‌ای آرام نشست بلکه تا آنجا پیش رفت که حکم قتل و کشتار سران نظام اسلامی را هم کتبا و شفاهاً صادر کرد!

بارها وقتی حزب اللهی به تجمعات دموکراتیک حمله می کردند شیخ علی تهرانی می گفت: باید با آنها مقابله به مثل کرد و اگر آنها برای فروش کتاب و روزنامه هایتان به شما

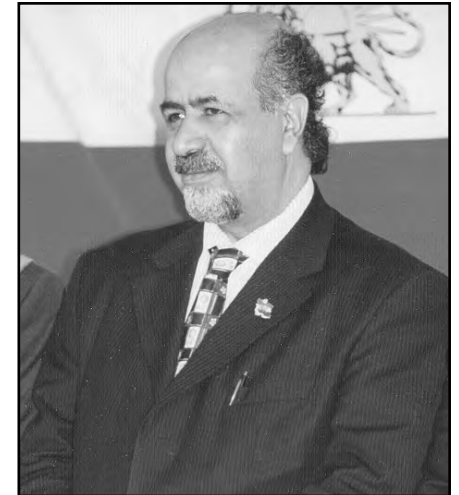
کوتاهی در ساختمان کمیته انقلاب اسلامی واقع در خیابان جم مشهد (دفتر حزب سابق رستاخیز) دو حرف بسیار مهم زد که این دو موضوع طی سی و یک سال گذشته توسط نظام اسلامی همچنان دنبال شده است.

سید علی خامنه‌ای گفت: ما تا چند هفته و یا چند ماه دیگر مجبور خواهیم شد تا تعدادی از جوانان پر شور و مخالف انقلاب را بازداشت و اعدام کنیم در میان این افراد بازداشتی و یا اعدامی بدون شک از بستگان و دوستان و خویشاوندان شماها نیز حضور خواهند داشت لذا برای استواری انقلاب ما مجبور به دادن یکصد و یا دویست قربانی هستیم از همین اکنون بهوش باشید تا فردا از این اقدامات تعجب نکنید!!

البته صد و یا دویست اعدامی مطروحه توسط خامنه‌ای به بالای صدهزار نفر رسید به گونه‌ای که پس از سه دهه همچنان قربانی کردن ملت ایران ادامه دارد! و همچنان این انقلاب سیاه هم از توده‌های مردم قربانی می گیرد و هم از پایوران سابق رژیم جمهوری اسلامی!! زیرا که وزرا و معاونین رئیس جمهور و وزیر و فرماندار و استاندار در میان بازداشت شدگان سال گذشته (بعد از ۲۲ خرداد ۱۳۸۸) مانند بهزاد نبوی، ابطی، حسین مرعشی و تاج زاده‌ها بسیار فراوانند!!!

اپوزیسیون سازی قلابی!

نکته بسیار مهم دیگری که همان روز سید علی خامنه‌ای مطرح کرد (آن زمان هنوز سپاه پاسداران شکل نگرفته بود و کشور در دست کمیته‌های انقلاب به ریاست آیت الله محمد رضا مهدوی کنی بود) ساختن اپوزیسیون‌های قلابی بود.



سیاوش اوستا - پاریس

سید آب نکشیده!

در یکی از شب‌های بارانی اوائل پاییز سال ۱۳۵۷ که در دفتر «شقایق» خود در مشهد نشسته بودیم و با یاران سرگرم بگوو بخند بودیم تا باران شدید آرام شود و ما به خانه هایمان برویم از روی پله ها، عمامه سیاهی نمایان شد و کسی جز سید علی خامنه‌ای نبود که از عبا و عمامه‌ها جوراب‌ها و کفشش خیس خیس شده بود. به محض اینکه بر روی صندلی نشست و کمی حال و احوال کردیم کفش هایش، را از پاها درآورده و جوراب هایش را نیز که خیس آب بود را درآورده و جلوپایش چلانند!!

ماگمان کردیم که جوراب هایش از شدت باران خیس شده است اما وقتی کفش هایش را نشان داد سوراخ‌های ته کفشش موجب نفوذ آب به جوراب ه، شده بود. همان لحظه برادرم علی به مغازه کفش دوزی حسن آقارفت و یک جفت کفش نو و آخوندی برایش خرید و به پای آقا کردیم! (فرزند همان آقا حسن، امروزه یکی از سرداران پر قدرت سپاه پاسداران است!)

دورنمای تیره و تار!

همین سید علی آقا شش هفت ماه بعد - با بازی‌های رندانه آخوندی معاون وزارت دفاع بازرگان شد و هاشمی رفسنجانی نیز معاون وزارت کشور را به عهده گرفت و هر دو از پایه گذاران حزب جمهوری اسلامی بودند - از تهران به مشهد آمد! و طی یک نشست

حمله می کنند شما هم نیز به آنها حمله کنید!، او حتی بارها و بارها به من می گفت که بر اساس دستور امیرالمؤمنین و حکم قرآن شما حق دفاع از خود دارید و می توانید ضاربین را بزنید! فروشنده‌گان روزنامه «ارشاد» به پاسخوری من و نشریه مجاهد و چلنگر در مشهد و تهران همیشه مورد ضرب و شتم حزب اللهی ها قرار می گرفتند و بارها اتفاق می افتاد که یک دختر و یا پسر جوانی که جلودانشگاه و یا سرچهارراهی سرگرم فروش این نشریات بودند با چوب و چماق و چاقو مورد حمله قرار می گرفتند و شیخ علی تهرانی مرتب به ما توصیه عمل به مثل را می کرد و در یک مرحله که دختر جوانی در پی ضربات چاقو کشته شده بود شیخ علی تهرانی گفت: من به عنوان مجتهد و فقیه دستور می دهم تا طرف را پیدا کرده و قصاص کنید...

دیدار دلگرم کننده!

سخنان تند و جدی شیخ علی تهرانی اینجا و آنجا پخش می شد تا اینکه روزی موسی خیابانی از سران مجاهدین خلق تلفنی از من صحت چنین حرفی را جویا شد و پاسخ من مثبت بود. چند روز بعد تلفنی به من خبر دادند که خانم اشرف ربیعی از تهران به مشهد آمده و در راه است تا به دفتر من بیاید... پس از چند دقیقه از دیدار خانم اشرف ربیعی (همسر مسعود رجوی) به من گفت: که بسیار مایل

گروهی (مجاهدین) و یا از همه گروه‌ها شروع می‌کند به کشتن اعدام کردن، ترور خیابانی و زندانی کردن، نباید توقع داشته باشند که اینها از آنها نکشند! این عکس العمل قهری است



... من خطاب به خود خمینی گفتم که توقع نداشته باش وقتی که می‌کشی آنها نکشند و علاوه بر این قرآن هم تجویز کرده است: اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا امام علی: ردوا الحجر من حيث جاء فان الشر لا يدفعه الا الشر.

(پایان نقل قول از استاد علی‌تهرانی شوهر خواهر خامنه‌ای)
اینها سخنان یک روحانی معتقد به اسلام سیاسی بود که صدای آن موجود است وی ۸ سال شاگرد خمینی بود و دهها طلبه را درس فلسفه و اقتصاد اسلامی و اخلاق داده بود و نماینده و حاکم شرع خمینی در استان خراسان و عضو نخستین مجلس خبرگان جمهوری اسلامی بود که خمینی در مکاتبات خود، او را «قره العین» خطاب می‌کرد!!!

او شد مجتهد و دیگران مجتهد نیستند؟!... من هم به عنوان یک مجتهد (والله من خودم را در بعضی جهات بهتر از خمینی می‌دانم) خوب من هم مجتهد و ولایت فقیه و می‌گویم

او نوشت و شبانه جوانان آن را به تهران بردند و در اختیار بخش نظامی سازمان مجاهدین خلق، موسی‌خیابانی گذاشتند و جریان تظاهرات خونین ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در تاریخ ثبت است پس از آن انفجار مسجدی که سید علی خامنه‌ای سرگرم سخنرانی بود و انفجار حزب جمهوری اسلامی و انفجار دفتر ریاست جمهوری و جنگ داخلی و درگیری‌های مردم با مردم همه و همه در راستای فتوایی بود که استاد داده بود تا سازمان مجاهدین خلق مسلمان توجیه شرعی برای جنگ مسلحانه داشته باشد.

سه انگشت نظام!

چندی بعد که نشریه مجاهد را دیدم شعار: سه انگشتان نظام را می‌زنیم! را در صفحه نخست دیدم همانجا مخالفت خود را به موسی‌خیابانی و مسعود رجوی اعلام کردم گفتم: مغزها را می‌توان زد اما سرانگشتان را زدن کاری خطا و ضد مردمی است زیرا تا مغز و سر کار می‌کند زدن سرانگشتان دشمن را قوی‌تر و مستحکم‌تر و ماندنی‌تر می‌کند و چنان شد که متذکر شده بودم!

شیخ علی‌تهرانی چندی بعد طی یک مصاحبه که تمامی آن را ضبط کردیم فتوای قتل سران رژیم را شجاعانه بازگو و تأکید کرد وی در آن مصاحبه به من گفت:

«من هم به عنوان یک مجتهد کارهای آنها را ضد اسلام و آنها را خبیث می‌دانم ... و اینها بعضی هاشان (رهبران رژیم) اصلاً مسلمان نیستند. آن وقت چطور قول آنها، شد اسلام و

بودم تا شیخ علی‌تهرانی را ببینم! من گفتم: اگر مایلید همین الان به خانه‌اش می‌رویم!! او با تعجب و نگاه کردن به محافظینش گفت: نمی‌خواهید زنگی بزنید و قراری بگذارید؟ گفتم: در خانه شیخ همیشه به روی ما باز است! اما در پی پافشاری خانم اشرف ربیعی زنگی به شیخ علی‌تهرانی زدم و پرسیدم: آیا منزل تشریف دارید؟ زیرا به همراه مهمان‌هایی عازم خانه شما هستیم و ایشان مثل همیشه گرم و صمیمی گفت که چشم به راه ماست!!

وارد خانه شیخ که شدیم همسرش (خواهر خامنه‌ای) سینی چای را آورد و در همان لحظه‌ای که سینی را از ایشان می‌گرفتم به آرامی به من گفت: «خانم رجوی امروز صبح به همراه محافظانشان آمدند اما استاد درب خانه را باز نکرد و آنها را نپذیرفت!! اما حالا که با شما آمدند چیزی نگفت»!

خانم اشرف ربیعی پس از کمی خوش و بش با استاد علی‌تهرانی از ایشان پرسید: آیا صحت دارد که ایشان گفته است که به عنوان یک مجتهد دستور عمل به مثل با ضاربین حزب الهی می‌دهم؟ و آیا حاضر است کتباً چنین فتوایی را امضا کند؟!

شیخ علی‌تهرانی با اشاره به من گفت: بلی درست است من بارها به ایشان گفته‌ام که سنگ را به همانجایی پرت کنید که آمده است! اگر زدند بزنید اگر زخمی کردند زخمی کنید و اگر کشتند شما هم بکشید!! برق شوق و شادی را در چشمان زیبای بانوی چریک همسر مسعود رجوی می‌دیدم از خانه که خارج شدیم پیدا بود که شخص دوم سازمان مجاهدین خلق از دیدارش با استاد علی‌تهرانی بسیار شادمان و راضی است!

فتوای حادثه ساز!

در اسفند ماه سال ۱۳۵۹ که بنی صدر سرگرم سخنرانی در دانشگاه تهران بود و حزب الهی‌ها شروع به اغتشاش کردند نخستین برخورد ضاربین با مضروبین آغاز شد!

بنی صدر که با مجاهدین خلق همکاری نزدیک و صمیمی داشت و «مهدی ممکن» از اعضای آنها معاون رییس جمهور بود از پشت تریبون از مردم خواست که چند اغتشاشگر را آرام کنند و با آنها برخورد کنند!! مردم آنها را دستگیر کردند و کارت‌های کمیته و بسیج و سپاه از جیب آنها بیرون آمد و بنی صدر پشت تریبون آنها را معرفی کرد. ۲۹ خرداد که مردم

که این کار درست نیست و کار اینها خلاف شرع است...
این حمله‌هایی که اینها می‌کنند و برای فروش یک روزنامه چاقو می‌زنند؟! چاره‌ای نبود جز اینکه جواب سنگ را با سنگ بدهند و مولا علی فرموده ردو الحجر... مرحله مرحله جلو بروید ...! آنها کتک می‌زنند اینها هم بزنند و بزنید تا می‌رسد که زخمی کردن و کشتن. من علنی گفتم و همه منتشر کردند که من گفته بودم تا «نوبت برسد به کشتن»!
و این به دنبال سؤال آن خبرنگار بود که گفت: خمینی در پاریس گفته بود چماق به دست‌ها را بکشید من گفتم نه! چماق را با چماق جواب بدهید و وقتی آنها شروع کردند به کشتن شما هم بکشید...!
وقتی رژیم شروع می‌کند به کشتن از یک

و گروه مربوط بود. تولید به طور جمعی و با وسایل کار بسیار ابتدایی صورت می گرفت.

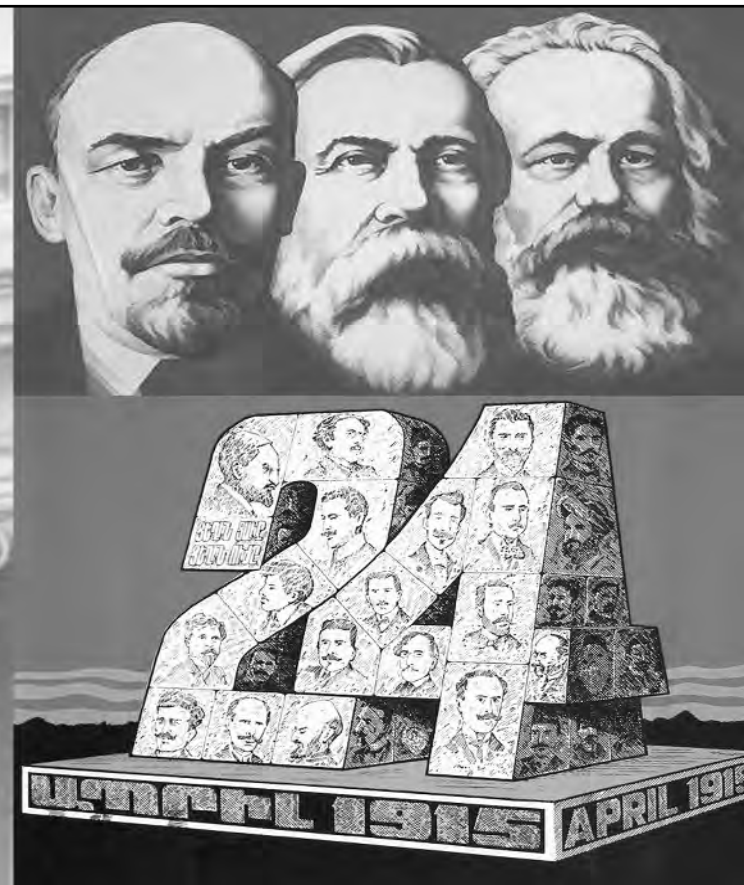
خمر سرخ Khmer Rouge

به جنبش کمونیستی کامپوچیا گفته می شود که نام خود را از جمهوری خمر اقتباس کرد. در ماه مارس سال ۱۹۷۰ رژیم حاکم، به رهبری شاهزاده نورودوم سیهانوک، در جریان شورش نظامی به رهبری مارشال لون نول سرنگون شد. ایالات متحده آمریکا بر این باور بود که سیاست بی طرفی دولت کامبوج منجر به پشتیبانی از دولت کمونیست ویتنام شمالی خواهد شد. از این رو از ژنرال لون نول و رژیم نوپای جمهوری خمر حمایت کرد. در سال ۱۹۷۵ خمرهای سرخ توانستند پنوم پن (پایتخت کامبوج) را تصرف کنند. یک انقلاب مارکسیستی در کشور به وقوع پیوست و سیهانوک نیز به عنوان رئیس کشور در ماه سپتامبر ۱۹۷۵ به کامبوج بازگشت.

دادگاه اروپایی حقوق بشر European Court of Human Rights

دستگاه قضایی کنوانسیون اروپایی حقوق بشر است که اختیار استماع پرونده های شکایات مربوط به حقوق بشر به آن داده شده است. این پرونده ها از طریق کشورهای امضاکننده یا کمیسیون اروپایی حقوق بشر به آن تسلیم می شود. این دادگاه به موجب پروتکلی که برای مدت نه سال توسط مجمع شورای اروپا، از فهرست اسامی که توسط شورا تقدیم شده، انتخاب می گردند. صلاحیت دادگاه اختیاری است یعنی کشور امضاءکننده کنوانسیون اروپایی، خود به خود صلاحیت دادگاه را نمی پذیرد بلکه باید ضمن پذیرش پروتکل الحاقی به کنوانسیون، اعلامیه ای بدین منظور صادر نماید. دادگاه اختیار دارد نه تنها موارد نقض کنوانسیون را تعیین و مشخص کند بلکه در خصوص خسارات وارده نیز حکم صادر نماید. تصمیمات دادگاه برای طرفین الزام آور است.

غلامرضا علی بابایی



اصطلاحات فرهنگ سیاسی

آنچه درباره بعضی از اصطلاحات سیاسی از ما پرسیدید

شد و به طور کلی اشاره دارد به تجزیه و تقسیم یک منطقه به کشورهای کوچک تر، هدف از بالکانی کردن جلوگیری از ایجاد یک کشور با ثبات و کاستن از خطر تهدید آن، علیه کشوری است که این سیاست را اعمال می کند. پس از فروپاشی یوگسلاوی در فاصله سال های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، عبارت «بالکانی کردن» با نسل کشی و پالایش قومی در هم آمیخته است.

کمون اولیه Primitive Commune

در قاموس مارکسیست ها، کمون اولیه یا جامعه ای اشتراکی بدوی نخستین شیوه ی تولید در آغاز پیدایش تاریخ است. شالوده ی آن مالکیت جمعی اجتماعات و گروه های انسانی بروسایل بسیار ابتدایی تولید و کار جمعی بود. زمین، وسایل کار، مسکن و غیره ملک مشترک جمع یعنی همه ی افراد قبیله

بیان گردد. اولتیماتوم یا اتمام حجت عبارت از سندی است که به وسیله یک دولت به دولت دیگر تسلیم شود و در آن حداقل امتیازاتی که دولت تسلیم کننده از طرف می خواهد و نیز حداکثر امتیازاتی که می تواند به طرف بدهد منعکس می گردد. در این سند پیشنهادات و شروط دولت تسلیم کننده ی سند، به حقوق قطع و غیر قابل رجوع ذکر می گردد.

سند اتمام حجت، عاری از تعارفات سیاسی و تکلفات دیپلماتیک است.

بالکانی کردن Balcanization

اصطلاح بالکان از واژه ترکی به معنای «کوهستان جنگی» مشتق می شود. این عبارت پس از اضمحلال و تجزیه امپراتوری اتریش - مجارستان به کشورهای کوچک و فاقد ثبات سیاسی مانند آنچه در بالکان ایجاد گردید، باب

شخصیت هایی با اندیشه انتقادی داشتند و یا نیهیلیست بودند. این عده در تمام ارزش های سنتی شک و تردید رومی داشتند.

در فرانسه این اصطلاح را با لحنی تحقیرآمیز یا غرور آمیز درباره ی دریفوسی ها به کار می بردند.

مارکس در بیانیه ی کمونیستی خود روشنفکران را بخشی از بورژوازی می داند که خود را به طبقه کارگر وصل می کنند و منظورشان شکل دادن به اندیشه های این طبقه است.

امروزه روشنفکران به صورت یک طبقه مشخص اجتماعی در آمده اند.

اولتیماتوم / اتمام حجت Ultimatum

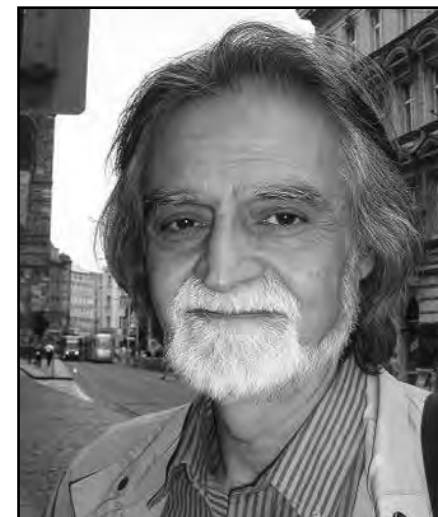
اصطلاحی است از ریشه ی لاتینی Ultimum به معنای «آخرین» و در عرف سیاست به آخرین حرفی گفته می شود که در خصوص موضوعی

قتل عام های ارمنه (۱۸۹۴-۱۸۹۶) Armenian Massacres

این عبارت به کشتارهایی گفته می شود که در خلال سال های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ بدست عبدالحمید دوم سلطان عثمانی صورت گرفت. بر اثر این اقدام اقلیت مسیحی ارمنستان قتل عام پرشماری شدند. اقدامات خشونت بار دیگری نیز توسط ارتش ترک صورت گرفت که به موجب آن قریب به دو میلیون تن از مردان، زنان و کودکان ارمنی به سوریه گریختند و حدود ۶۰۰ هزار تن آنان نیز در طول این مبارزه کشته و یا جان خود را از دست دادند.

روشنفکران Intellectuals

این اصطلاح نخست در روسیه در دهه ی ۱۸۶۰ به آن دسته از جوانان دانشگاه دیده ای گفته می شد که



از خاطرات دیرها و دورها

پرویز دوابی

نویسنده - منتقد سینمایی

«حالا دیگر به سن و سال کلاسی رسیده بودیم که طبق مقررات مدرسه دیگر موظف نبودیم هر هفته، ده روز یک بار **موها** را از ته بزنی و اجازه داشتیم که موبگذاریم.

موی بلند گذاشتن هر چند حسن اشاین بود که به انسان احساسی از بلوغ می آن بود که امکان داشت در اجتماع به انسان لقب «مزلف» (زلف دار، ولی توی جامعه آن روز یعنی بچه اونکاره)، بدهند که مثل پاره‌ای از حرکات و آثار، در جامعه نشانه‌ی نوعی بی‌اعتنایی به مبانی ناموس بود و آدمی را هر چند احياناً بی‌گناه - در معرض اتهام و مشکلات ناشی از آن قرار می‌داد.

بعضی از خصوصیات و رفتار بود که اجتماع آنها رازش و جلف و ناروا به اختصار بد می‌دانست و هر شخص باناموسی باید به شدت مراقب باشد که از ارتکاب این حرکات پرهیزد. از آن جمله بود در خیابان دویدن، در خیابان بلند خندیدن، بلند بلند حرف زدن، چیز خوردن، مثل تشر زدن مادر:

- مادر تو خیابون بستنی نخور، بده! (یا) مواظب باش بندکفشت تو خیابون و انباشه که مردم فکرهای بد می‌کنن!

آدامس جویدن، کفش جیرجیرکننده پوشیدن، ساعت مچی بستن، با پیراهن و بدون کت راه رفتن (حتی در چله تابستان)، لباس‌های روشن و احياناً رنگی پوشیدن (وجود حتی یک خط قرمز باریک در یک جوراب سراسر سیاه می‌توانست در بی‌اعتنایی به ارکان ناموس حمل شود.

در کنار خیابان یا سرچهارراه‌ها به هر دلیل، حتی به انتظار دوست مکث کردن... اینها

تعداد اندکی از «مسائل حساس» بیشمار بودند که هر پسر نوجوانی، اگر ذره‌ای به حسن شهرت خویش در جامعه علاقه داشت باید به شدت مراعات می‌کرد و گرنه روزگارش در کوچه و محله و مدرسه سیاه بود...

بهترین شیوه آن بود که آدم با سر تراشیده، لباس تیره (لباس مشکی) سر را به زیر انداخته از کنار دیوار به سرعت برود و حتی یک لحظه سر بر ندارد که تصادفاً چشمش در چشم کسی بیفتد.

یک پسر نوجوان بی طرف، اگر احياناً جزو طبقه جوجه جاهل (پرو، قلدر و متجاوز) نبود در جامعه‌ی آن زمان نسبت به وی سه طرز تلقی رایج و وجود داشت: یا می‌خواستند او را بزنند، یا از راه به در ببرند، و یا (اگر قدرت و جریزه‌ی هیچکدام از این دو کار را نداشتند) مسخره‌اش می‌کردند!

برای در معرض هر یک از این نوع «عنایات» قرار گرفتن، پسر جوان بی طرف لزومی نداشت فعلاً نه اقدامی به عمل بیاورد.

مثلاً برای کتک خوردن لازم نبود به کسی توهین کرده باشی یا صدمه‌ای زده باشی. کافی بود که صرفاً از محله غریبه‌ای رد شوی! از کتک زدن هم نیت سوئی نداشتند! جزو آداب زیستن و آیین فولکلوریک بود!

برای در معرض توجه دزدان ناموس قرار گرفتن هم اگر آدم (از بدبختی) خوش برو و رو بود که جای خود داشت، اگر هم لاغر مردنی و عبوس و سیاه سوخته بودی هم باز در امان نبود و این امر نیز گویا در یک دوره و زمینه‌ی جغرافیایی خاص یک جور الزام بود که آدم باید وجودش را - مثل هوایی که نفس می‌کشید و از آن گریزی نبود - می‌پذیرفت...

برای مضحکه واقع شدن هم لازم نبود ریخت غیر معمولی داشته باشی، دراز، کوتاه، چاق،

لاغر، دماغ‌گنده، کله‌گنده، شل و پل و کج و کوله باشی.

اگر اشکال ظاهری بارزی داشتی که چه بهتر، اگر هم نداشتی (و یا خودت خیال می‌کردی که نداری) باز افراد، با تیزی بی‌وقدرت خلاقه‌ی غریبی! موضوع تمسخر را در جای پرتی از تو (که حتی به خیالت هم نمی‌رسید) پیدا می‌کردند و لقب مناسبی هم رویت می‌گذاشتند و با این برچسب، مصرف و جودی تو را (تأمین یک وسیله‌ی بی‌هزینه تفریح) معین می‌کردند!

در نتیجه و در نهایت، پسر نوجوان بی طرف، هر اندازه مقید به مبانی ناموس، سراپا پوشیده در جامه‌های تیره، کمرو و سر به زیر (دلیل بسیاری از کتک زدن‌ها روکم کردن بود)، در گذر از حاشیه‌کوچه هم الزاماً معنی اش آن نبود که از معرض یکی یا هر سه‌ی این انواع توجه به دور خواهد ماند.

این توجهات سه‌گانه، همانطوریکه اشاره شد، جزو مراتب و یا اگر خواسته باشید، ریسک‌های زیستن بود که اثراتش به شکل



دراماتیکی سرتاسر یک عمر آدمیزاد را رنگین می‌کرد، بطوری که آدمیزاد - حتی در میانه سالی و پختگی عمر نیز هنوز از نگاه صریح در چشم دیگران عاجز می‌ماند، موقع راه رفتن نمی‌دانست با دستپایش چه کند، موقع نشستن بر صندلی در برابر غریبه‌ها چه ظاهری به خودش بگیرد، از ورود به محافل عمومی شرم و وحشت داشته باشد و اگر هرکس در شعاع صدمتری او هم بخندد، حتم داشته باشد که به تمسخر به او می‌خندد!

بنابراین، با وجود آن که اجازه داشتیم موبگذاری و ولی هنوز از عواقب فرضی این کار می‌ترسیدیم، به هر جهت گفتیم امتحان کنیم ببینیم جامعه چه رفتاری می‌کند.

در جریان یک سفر به شهرستان بعد از اینکه موها از حد متعارف همیشگی کمی بلندتر شد، به نزد استاد سلمانی محله رفتیم که پشت و اطراف سر را کمی کوتاه کند.

بلند شدن موهای پشت سر هم یکی از رایج‌ترین وسایل مورد تمسخر قرار گرفتن بود: - پسر، این دهشپی رو بگیر برو پشت کله ات رو اصلاح کن، یه چایی دارچین هم بخور!

استاد سلمانی کله‌ی ما را بالا گرفت و با یک آرایش جاهلی تمام عیاری (دور تا دور کوتاه و جلوییش یک کاکل مشخص)، تحویل داد. ما خوشحال از اینکه مودار شدیم به طرف خانه دویدیم. پا را که داخل منزل گذاشتیم یک جمع ده - پانزده نفری از زن و مرد و بچه و پیر و جوان از خنده غش و ریسه رفتند. ما هم بدون یک کلمه حرف از منزل بیرون دویده دوباره به سراغ سلمانی رفتیم و استدعا کردیم که کله‌ی ما را باز به همان صورت نمره دوی مالوف در بیاورد که بشود در جامعه با آن حرکت کرد!



مزار امیر کبیر کجاست؟!

آرش صبحی



اگر می‌دانید، چه صد هزار نفر به زیارت آن رفته‌اند؟

فین کاشان به قتل رسید، و در عراق و در شهر کربلا به خاک سپرده شده است.

● این که چرا او را شبانه و بطور مخفی به کربلا می‌برند و بخاک می‌سپزند، برای هرایرانی میهن دوستی می‌تواند یک سوال با اهمیت و کلیدی باشد. اما وقتی به چند و چون آن می‌اندیشم، به این نتیجه می‌رسم که بازهم ملایان و توطئه‌گران آنروزی - که امروز ماهیت و سرشت پلیدشان را در کلیت و شکل نظام جمهوری اسلامی مشاهده می‌کنیم - قطعاً با قدرتی که در آن زمان داشته‌اند، با این دسیسه (که بجز بودن اسمی از امیرکبیر در این سرزمین چیزی وجود نداشته باشد)، کالبد بی جان یک چنین شخصیتی را به کربلا می‌فرستند و بخاک می‌سپارند تا مبادا مزارش تبدیل به یک میعادگاه و نمادی برای مقابله با ارتجاع و فساد در نزد ایرانیان بشود.

● چگونگی اینکه در آن زمان - با توجه به تنگناهای شدید ارتباطی و نبود راه‌های مناسب و امکانات لازم جهت اینگونه اقدامات (بویژه حمل جسد یک شخصیت مطرح سیاسی) آن هم به فاصله‌ای کوتاه به عراق منتقل می‌گردد - سوال‌های فراوانی وجود دارد که شاید پاسخ دادن به آن چندان سهل و آسان نباشد، اما از یک منظر می‌توان به اهمیت این جابجائی پی برد که در حکومتی چون حکومت قاجار بخصوص در دوران ناصرالدین شاه بر کشوری عقب مانده و فقیر که

عیار با مشتی ملای مفت خور و عافیت طلب که حاصل آن اتفاقی بود که در فین کاشان رخ داد، و نسل ما در دهه‌های پایانی قرن بیستم ((بهمن ۱۳۵۷)) بدلیل عدم شناخت تاریخ کشورمان آن فریب بزرگ را باور کردیم تا به امروز داریم تاوان آنرا می‌پردازیم. و همراه با نسل ما دو نسل دیگر در آتشی سوخت و دارد می‌سوزد که نسل ما هیزم بیار آن بود.

● با احتمال قریب به یقین شاید بسیاری از هموطنان گرانقدرمان ندانند که این شخصیت بزرگ و احتمالا بی بدیل در عصر ناصری پس از اینکه بفرمان ناصرالدین شاه در فین کاشان بقتل رسید در چه مکانی بخاک سپرده شده است؟ البته تعجبی هم ندارد. به این دلیل که در کشوری که مردمش از تاریخ خود بی اطلاع باشد همان بر سرش می‌رود که خمینی را در ماه بینه و با «چشم و گوش بسته» فریاد: روح منی خمینی! سرمی‌دهد و آن به سرش بیاید که نزدیک به سی و دو سال است دارد تاوانش را پس می‌دهد.

غصه هم نباید بخوریم چون بسیاریند کسانی که مثل من و شما هستند، اما اینکه چرا چنین است و چنین بوده جای تاسف فراوان دارد.

● میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه که با دسیسه‌های یک مشت وطن فروش و طماع - که هیچ متاعی بجز مردم فریبی و عقب نگه داشتن جامعه و مردم نداشتند و ندارند و نخواهند داشت - در حمام

● من نمیدانم که چند درصد از ایرانیان می‌دانند که مزار این بزرگمرد دوران ناصری که با فرمان سلطان قاجار و با توطئه چند تن از میرزاها و عمامه داران درباری چون حاج میرزا آقاسی و حاج الدوله و... در فین کاشان خونش تاریخ ایران را رنگین نمود در کجاست؟ براستی هرگز این پرسش بسیار مهم در اذهان مردم ایران که هزار و چهار صد سال است که برای کشته شدن امام حسین و علی و امام رضا و... بر سروسینه می‌زنند - و برای سالروز تولد یا مرگشان در تقویم ایران، تعطیلات فراوان بچشم می‌خورد - اصلاً به این موضوع اندیشیده‌اند که مزار یکی از بزرگترین شخصیت‌های ترقی‌خواه این سرزمین بنام میرزا تقی خان امیرکبیر که در چنان دوران تاریکی «دارالفنون» را بنیاد نهاد در کجا قرار دارد؟ آن هم در عصری که آخوندها هر گونه مدرسه‌ای را حرام می‌دانستند؟!

● در عصری که میرزا حسن رشدیه برای احداث مدرسه و تحصیل علوم جدید «محارب و ضد دین و نامسلمان» شمرده میشد و حکم ارتداد هم برای او صادر میشد. در عصری که ملایان زنگ مدرسه را بدلیل شباهت با زنگ کلیسای عیسوی حرام اعلام کرده بودند و باید بجای زنگ از بوق و شیپور استفاده میشد.

در چنین عصری که تاریکی برگستره کشور مستولی بوده، بنیان گذاری دارالفنون، یعنی اعلام جنگ تمام



چکه!
چکه!

وزوز گوش!

یک دکتر گوش می‌گفت در آمریکا حدود ۴۸ میلیون نفر دچار «وزوز» گوش هستند که هیچ داروی مؤثری تاکنون کشف نشده اما اگر مبتلایان بدون توجه به زنگ گوششان موسیقی بشنوند تا حد زیادی از وزوز گوش رهایی شوند.

دومین برج دنیا!

دومین آسمانخراش دنیا با ۱۰۱ طبقه در سال ۲۰۰۶ در «تایپه» پایتخت «تایوان» (جدا شده از چین کمونیست) در ۵۰۸ متر ارتفاع به اتمام رسید و طرح این برج به سبک معماری معابد چین است.

کرد و لر

«شرفنامه» قوم کرد را چهار گروه می‌داند: کرمانج، لر، کلهر و گوران. «یاقوت حموی» مورخ معروف می‌نویسد: لر همان قوم کرد است که در کوه‌ها و مناطق میان خوزستان و اصفهان سکونت دارند. به سرزمین آنان «بلاد اللور» یا لرستان گویند!

گریه غربتی‌ها

یکی از مهمانداران هواپیمای گفت: بیشتر اوقات مسافران ماکه سال‌ها ایران را ترک کرده و در اروپا و آمریکا و کانادا بوده‌اند و حالا وارد آسمان تهران می‌شوند (به‌خصوص در شب) ما به مسافران خود دستمال کاغذی می‌دهیم!

فواید سحر خیزی!

معروف است از بازماندگان خاندان طاهریان پرسیدند: چرا سلطنت شما فرو ریخت؟ جواب داد: شراب شامگاهان و خواب صبحگاهان!

خواب و مرگ!

به نقل از قدما آمده است که حکیمی گفت: خواب، مرگ سبک است و مرگ، خواب سنگین!



معتقد بوده (نوکرهائی می‌خواهد که نتوانند بین کلم و بروکسل تشخیص قائل شوند) آقاییان به اصطلاح علما و روحانیون با همراهی فرایشان درباری و نوکرانی از جنسی که قبله عالم طلب می‌کرده، دست به چه اقداماتی زده تا این جابجائی صورت بپذیرد و کالبد این مرد بزرگ به عراق منتقل شود!!

● در نظر بگیریم که طی سی و یک سال گذشته چند میلیون ایرانی بمنظور مثلاً "زیارت عتبات و عالیات" و بوسیدن ضریح امامان مدفون در آن سرزمین بکشور عراق رفت و آمد داشته‌اند. حال اگر از همین جمعیت میلیونی و ... سؤال شود که آیا سری هم به مزار مردی چون میرزا تقی خان امیرکبیر زده ای، با قاطعیت میتوان تصور نمود که از خیل این جماعت ... حتی یک درصدشان هم نمیدانند که مزار چنین شخصیتی در آن کشور قرار دارد، اما حاضرند که برای زیارت قبر

چرا باید شاهان ایران به خارج تبعید شوند و در دیار غربت به خاک سپرده شوند؟!

ملی و فتنه خانمانسوز خمینی گریبان مان را گرفت و چنین تاوان سنگینی را پرداختیم، به این واقعیت پی برده ایم که بایستی نام کورش و داریوش و امیرکبیر و نادر و رضاشاه و دیگر خادمین این مرز و بوم و خدمات شان از همان کلاس اول دبستان تا مقطع دکتر ادراکتب درسی گنجانده میشد، تا فردی چون روح الله خمینی به همان سادگی که همگی بیاد داریم فرییمان ندهد و چهره منحوسش را در ماه جستجو نکنیم.

● البته من تا حالا به عراق نرفته‌ام، ولی به هر حال بر خود واجب دیدم تا بعنوان یک ایرانی که دم از عشق به وطن می‌زنم با نگارش این مقال هموطنانم را متوجه این مهم بنمایم که سرنوشت این مرد بزرگ پس از مرگ چه شد؟

این تفاوت بیانگر چیست؟ بیان این واقعیت است که خمینی بیاید و با یک دروغ بزرگ یک ملت را بگروگان بگیرد و کشورمان را اشغال نماید.

● نسل من از روشنفکرش گرفته تا بی‌فکرو تاریک‌فکرش بر این واقعیت مهرتائید می‌گذارند، آنطور که شایسته بود و باید بما می‌گفتند و می‌فهماندند، عمل نکردند. نه از مزار امیرکبیر و چگونگی آن خبر داشتیم و نه حتی از مکان «کعبه واقعی مان مزار کورش کبیر» مطلع. براستی چقدر باید برای این کارها هزینه میشد؟ چند درصد نوجوانان و جوانان آن زمان نام مازیار و بابک خرم دین و یعقوب لیث صفار و ... را شنیده بودند یا در کتابهای درسی شان خوانده بودند؟

● تاریخ شناسی باید از چه زمانی شکل بگیرد؟ حال که این مصیبت

بزرگی از این عقب ماندگی و غفلت ملی- تاریخی را در زمره نقاط ضعف نظام گذشته میدانم که جای حرف بسیار دارد. خوب به یاد دارم که در دوران قبل از فتنه ویرانگر خمینی خود بعنوان یک نوجوان و بعداً جوان با اینکه هیچ رابطه‌ای با مذهب نداشتیم، ولی در ماه محرم به مسجد وحسینیه محله میرفتیم تا برای شهادت امام حسین، مخصوصاً تاسوعا و عاشورا بر سر وسینه بزنیم. باید اذعان نمائیم که غافل بودیم. باید اعتراض و اعتراف کنیم که متأسفانه در نظام پیشین هیچگاه تاریخ ما آنطور که لازم بود، هیچگاه جوانان و نوجوانان آن دوران با تاریخ کشورشان آشنا نبودند. بیاد دارم که در دوران دبستان و دبیرستان نمره دروس دینی حداقل ۱۲ بود. اما نمره قبولی تاریخ را هفت قائل شده بودند!

امام حسین و تقی و نقی و فلان و بهمان به کربلا بروند و با بمبهای کنار جاده‌ای و چه و چه تکه تکه بشوند. شما را بخدا قسم خودمان به قضاوت بنشینیم و از خودمان پیرسیم که چرا باید رضا شاه کبیر و محمد رضا شاه فقید به خارج از کشورشان تبعید شوند و یا مانند امیر کبیر در کشور به قتل برسند و در مصر و عراق مدفون باشند، و در مقابل شاهد باشیم که با ثروت‌های ملی مان که متعلق به این ملت است، برای شخصی چون روح الله خمینی که همه چیز این کشور را به قهقرا برد و سنگ بنای یک حکومت ضد ایرانی را گذاشت چه گنبد و بارگاهی میسازند، تا گروهی احمق و نادان و غافل از حقایق هم بروند و آنرا زیارت کنند.

● نگارنده بعنوان یک ایرانی بخش

اعضای حزب توده از صدر تا ذیل را به یک چوب براند.

شما چه بخواهید و چه نخواهید حزب توده در ایران وجود داشته و در دوران هایی انسان های طراز نوو افراد تحصیل کرده، نخبگان، استادان دانشگاه و دانشجویان و جمعی از دانش آموزان سال های آخر دبیرستان ها و هنرستان ها، عضویت آن را پذیرفته بودند و در آن راه فعالیت کردند و در «بوته آزمایش» حزبی به انسان های نمونه در جامعه خود مبدل شدند و مسلم این که اگر اشتباهات عده معدودی در رأس هرم حزبی نبود می توانستند بیش از اینها در جامعه ایران، اثرگذار باشند (که در بسیاری از رشته ها و مقامات و مشاغل و حرفه ها بوده اند) و من خود دبیر دبیرستان صنعتی بودم و بعد ناظم و رییس مدرسه شدم و در این رشته و شغل خود چه بسیار «دانش آموزان» نخبه تربیت کردم. چه انسان های والایی (بدون این که قصد تبلیغ و یاکشاندن آنها به حزب را داشته باشم) و همه آنها در زندگی انسان های نمونه، مردان و زنان مسئول و دلسوز آب و خاک و در کنار انسان های هموطن خود و زحمتکشان ایران بوده اند.

مسئلاً در بررسی های عادلانه در آینده به این مشخصه های برجسته حزب توده، به این خدمات اعضا و توده حزبی (سوی آن چه بعضی از افراد سرشناسان حزبی کردند) ثبت و ضبط است و در تاریخ ایران، در جزو مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران نه فقط اشاره که مورد تحسین واقع خواهد شد.

لطفاً شما سعی در خدشه کردن این «دیدگاه تاریخی» نداشته باشید. ما «توده ای ها» انسان های شرافتمند و علاقمندان به وطنمان هستیم و به مبارزات اصولی گذشته خود و به مکتبی که در آن درس انسان دوستی و خدمت به مردم را آموختیم، افتخار می کنیم «مهندس رحیم - ش»



تربیت آژاک

حزب توده ایران

شما می توانید به راحتی عده زیادی از چنین افرادی را (هرچند که اکنون در سنین بالایی هستند) در اطراف خود بجوید یا اگر از رفته گان هستند در احوالات آنان کنجکاو کنید.

چنین است که شما می توانید از حزب توده، از مرام آن، از اشتباهات سیاسی آن انتقاد کنید. از لغزش های رهبران آن بگوئید ولی گله مند می شویم که لبه تیز مخالفت و استهزای شما به «اعضای حزب توده» - یا به لفظ دستمالی شده «توده ای ها» می باشد - برای بیان نظریات و یا هدف ها و اعتراض خود، «توده ای ها» را مورد حمله قرار می دهید و به قول معروف همه

شرافتمندان زندگی کنیم. در حوزه های حزبی با تشویق به کتاب خواندن و تحصیلات در هر رشته ای به ما یاد داده بودند که جز به نیروی بازوی خود و کار خودمان و استعداد خودمان. از هیچ نیرویی برای پیشرفت در اجتماع، یاری نطلبیم و به دریوزگی این و آن زرد رکیسه داران و زور در مقام و رتبه و درجه داران نرویم.

البته یاد بگیریم که از خود انتقاد کنیم. اگر کم و کاستی و یا کژی و عیبی غیر انسانی در خود یافتیم، داوطلبانه و شجاعانه به آن اعتراف کنیم و به اصلاح خود بکوشیم. این از اثرات تعلیمات مکتب حزب توده بود که

می ماند و «دربار و ارتش» و قئودال های شهری دوباره به مملکت تسلط پیدا نمی کردند.

با این حال ما اعضای حزب توده ایران با وجود همه ضرباتی که متحمل شدیم، چه آنان که توبه کردند و چون آن اکثریتی که توبه نکرده اند، سال ها پس از انحلال حزب توده به ایران خدمت کرده ایم و به گفته دوست و دشمن در هر کاری و شغلی و حرفه ای اعضای حزب توده از جمله صدیق ترین و پاک ترین افراد بوده اند. من این چنین پرستیژی را مدیون تربیت در کادر حزب توده می دانم. در آن حزب توده به ما آموخته بودند که

«دیدگاه تاریخ» را خدشه دار نکنید ما «توده ای ها» در مکتب حزبی درس انسان دوستی و شرافتمندانه زیستن را آموخته ایم و به آن افتخار می کنیم!

در چندین شماره ای که «مجله فردوسی امروز» منتشر شده است، آنچه خصومت آشکار شماست (و به درستی است) مقابله با رژیم جمهوری اسلامی ست که، در واقع آخرین کلام در دیکتاتوری استبدادی از توحش حکومتی در قرن بیستم و در عصر حاضر است اما یک خصومت دیگر شما که اصرار به آن هرگز به دل نمی نشیند در مورد «حزب توده ایران» است که بدون شرح خدمات آن و اثری که این حزب وسیعی که در میان اقشار مختلفی در جامعه ایران داشته است، بسیار بی رحمانه و بی انصافی مطلق است - البته برای کسی که خود را شاگرد «استاد خلیل ملکی» رهبرانشعاب از حزب توده ایران می داند - این خصومت زیاد عجیب نیست که اگر جناب استاد ایشان نیز همان زمان دست از «خودخواهی» برمی داشت و در حزب توده می ماند و مدارا می کرد می توانست ما جوانان کم سن و سال (که عده اشان) آن زمان کم هم نبود با خود هماهنگ کند.

فراموش نکنید یکی از خدمات حزب توده ایران «حزبی کردن» این جوانان و تشکل آنان و علاقمند ساختن آنان به مسایل سیاسی و کتاب خوانی و آموزش سیاسی آنان است و آقای خلیل ملکی می توانست این توده حزبی را به راهی (سوی آن چه بعدها با جناب ایشان به عنوان انحراف حزب توده چه بسیار از آن یاد کرده است) می کشاند و یا شاید در آن صورت حزب توده نیز، دچار جنون مخالفت با ملی شدن نفت و دولت دکتر مصدق نمی شد که ما توده حزبی را هم دلسرد نماید و جامعه ایران نیز به همین ترتیب همچنان متحول

آلبوم عکس‌های فراپوش نشانی



دوفیلمساز صاحب نام در سینمای ایران

به حساب پارتی بازی نگذارید که عکسی است از دوست صمیمی سردبیر، محمد متوسلانی هنرمند و فیلمساز و هم چنین سیروس الوند خواهرزاده «پهلوان» که بیش از ۴۰ سال سابقه فیلمنامه نویسی و کارگردانی دارد و حدود ۳۰ سال است که «دایی» راننده است. «محمد متوسلانی» سالی یکبار و چند هفته‌ای به این سوی دنیا می‌آید برای دیدن خواهر و بستگان و برمی‌گردد آخرین باری که تلفنی گپ و گفتی داشتیم آن شور و علاقه سابق را برای فیلمسازی در او ندیدیم. به نحو نوعی از کار سینمایی نومید بود. اما سیروس الوند با تمام علاقه‌ای که به سفر پنگه دنیا و دیدن دایی اش دارد ولی فعلاً این سفر را به مناسبت‌هایی «ضروری» نمی‌داند و فیلمسازی و اخیراً گویا تهیه سریال تلویزیونی وقتش را گرفته است!



ناگهان بهروز خاموش شد!

جای «بهروز صوراسرافیل» در شهر لس آنجلس خالی است و هم چنین برنامه‌های پرشورتلوویزیونی او که کلی علاقمند و هوادار داشت. او از ته قلب و با تمام وجود درگیر با آخوندها بود و جنجال را می‌انداخت و شلوغ می‌کرد و هرچه به دهانش می‌رسید نثار حکومت آخوندی تهران می‌کرد.

او که معتقد به مشروطه پادشاهی بود، در همه مراسم مشروطه خواهان و هواداران پادشاهی شرکت داشت.

وقتی گفتند او رادیو تلویزیون صدای آمریکا رفته است دوستان خوشحال شدند که از یک تریبون وسیع‌تر صدایش به ایران می‌رسد و افسوس که این دعوت به آن رسانه مساوی با سکوت او بود!



حاج منصور و دو چهره غایب

این عکس سمبلیکی از «منصور سپهرنیا» هنرپیشه کمدی فیلم‌های پیش از انقلاب که در کسوت «احرام» برای زیارت خانه خدا. اما منصور و زیارت خانه خدا به خاطر این است که خواهر او با یک عرب ازدواج کرده و سالها ست در آن دیار است و تا به حال یکی دو بار منصور برای دیدن خواهر و خواهرزاده‌ها به «حج عمره» هم رسیده است و شده است حاج منصور!

سپهرنیا یکی از «بی ستاره‌های» فیلم خسرو پرویزی است که این فیلم جریان نوبی در دنیای فیلم فارسی بود. جلال مقدم نیز یک فیلم از سه نفره‌های سینمای ایران «محمد متوسلانی، گرشا، رئوفی و سپهرنیا» تهیه کرد که آن هم یک سینمای متفاوت بود آنها در سال‌های آخر زمان گذشته داشتند در سینمای طنز صاحب سبک و روالی می‌شدند که بساطشان را انقلاب به هم ریخت!



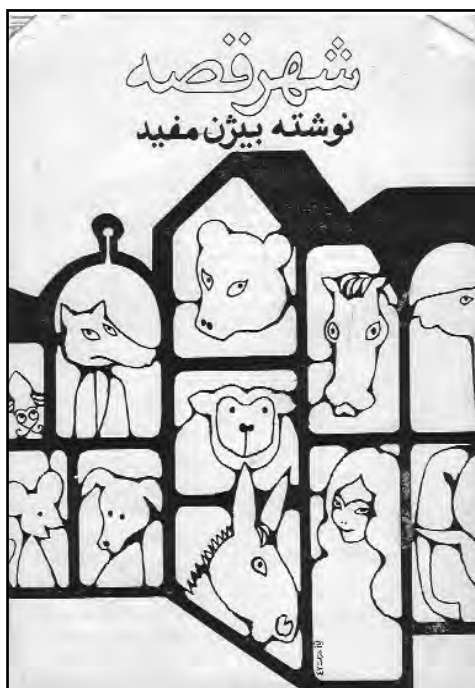
جای همه دوستان خالی است

دوستان گله کرده بودند در عکسی به صورت محو و دور سیمای «شهرام شه ستا» مدیر فنی سابق رادیو صدای ایران را در آلبوم آورده بودیم.

او در اوج معروفیت و شهرت رادیو صدای ایران، با دوستانش در این رادیو بود و در کارش «بی همتا»، آرام و دقیق و علاقمند. که او را هم به واشنگتن بردند و انگار رفتن چهره‌هایی مانند او وسعید قائم مقامی، علیرضا میبیدی، فریدون توفیقی، سیاوش آذری و بعد درگذشت مرد پرشوری مثل «اسدالله مروتی» کمر رادیو را شکست مگر این که دست غیبی بیاید و کاری بکند. آرزو داریم.

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار

درباره بیژن مفید - ۱۳۶۳ - ۱۳۱۴ پدیده‌ای استثنایی در تئاتر ایران و خالق «شهر قصه»



اردوان مفید

نه دیگه این واسه ما دل نمیشه ...

از «غلامحسین خان مفید»، رستم دوران تا «بیژن مفید» قصه گوی نسل ما ...

دهه اخیر کشورمان ایران است، اما چون کمتر چهره‌اش در تلویزیون و سینما و تئاتر بوده است مردم با چهره و زندگی او چندان آشنا نیستند و چون او انسانی، فروتن بود و کمتر درباره خودش صحبت می‌کرد زندگی و خصوصیات شخصی اش اکثراً در هاله‌ای از ابهام و ابهام باقی مانده است.

البته نه از نظر دست اندرکاران حرفه‌ی تئاتر و سینما و رادیو و اهل ادب و شعر و ترانه بلکه از نظر عموم مردم ایران، بخصوص جوانترها ...

مسئله دیگر درباره شناخت بیژن، اثر جاودانه‌ای است به نام «شهر قصه» که گویی از خود نویسنده گوی سبقت را برده و به عنوان یک اثر مردمی و کلاسیک در میان چهار نسل پیوسته در چهل سال اخیر چنان تأثیری کرده است که زندگی نویسنده و کارگردان، ترانه سرا و خواننده ترانه‌های جاودانه‌اش که کسی جز بیژن مفید نبود، در حیطه شهرت خود پنهان کرده است.

ناگفته نماند این مسئله در مورد اکثر آثار بزرگ ادبی و هنری جهان صدق می‌کند، چنانکه ما انقدر که درباره شاهنامه اطلاع داریم و می‌دانیم کمتر درباره شخص حکیم ابوالقاسم فردوسی و زندگی او آگاهی داریم ...

چه کسی ترانه‌های آنرا خوانده؟ چه کسی جای آن روباه مکار، حرف زده بود ... ووو ...؟

در این موارد من هربار تلاش می‌کنم با فرصت اندکی که دارم پاسخ‌هایی بدهم، البته درباره بهمن فقط کافی است که بگویم، حالش خوب است و همچنان افتاده و ساده و مهربان و خوش اخلاق و مردم دوست است. بقیه اش را مردم از دیدار او در فیلم‌های متعدد و کارهای تلویزیونی بی‌شمارش می‌توانند دریابند. اما واقعاً می‌توانم بگویم که این روزها بهمن همراه کارهایش بیشتر از گذشته در خانه‌های مردم است و بیش از پیش مطرح و به نظرم هر چه زمان بگذرد بر این محبوبیت اش افزوده می‌شود.

در مورد این جانب هم، کار حرفه‌ای خود را در نقش «شتر» شهر قصه آغاز کردم چون بیشتر با صورت و کارهای صحنه‌ای تلویزیونی و رادیویی ام آشنا هستند می‌توانند خودشان درباره کارهای هنری و تحصیلات و زندگی اطلاعات کافی بدست آورند.

در این میان می‌ماند بیژن مفید که نه تنها شاخص‌ترین عضو خانواده مفید بود که یکی از مهم‌ترین چهره‌های هنر آفرین چند

بچه‌های قدیم تئاتر که من آن‌ها را «نسل پایه‌گذار تئاتر» به سبک و سیاق اروپایی می‌نامم - که در یک مطلب جداگانه از آنها صحبت خواهم کرد - «غلامحسین خان مفید» را به عنوان رستم دستان زمان خویش لقب داده بودند و هیچ‌کس دیگر را در نقش رستم که او از خود به یادگار گذاشته بود هرگز نپذیرفتند، پس از این دوره یک نسل سالم و «عاشق به هنر» تئاتر بوجود آمده آثار متعدد آنها، تحت تأثیر کارهای اروپایی بود و بالاخره نسل سازنده‌ای که دوران طلایی تئاتر ایرانی، فیلم ایرانی، تلویزیون و رادیوی ایرانی را به عنوان یک «هنر ناب» متولد کردند ... بیژن مفید متعلق به این نسل سازنده بود ...

در پایان هر نمایشی و برنامه‌ای که از صحنه پایین میایم، حالا هر کجای آمریکا یا اروپا باشد. سئوالات زیادی درباره‌ی خانواده مفید می‌شود:

- بهمن خان کجاست؟ حالش خوب است؟ چکار می‌کند ...
- راستی بیژن خان چند سال از شما بزرگتر بود؟ ... حالا کجاست؟

- این شهر قصه با این همه مطالب جالب و دل انگیز و ماندنی چگونه و چطور بوجود آمد؟

خودش جمع کرد. بیژن و خانم (فهیمه) راستکار از اولین کسانی بودند که سرکیسیان را شناختند و او را به ما معرفی کردند.

ما سال‌ها می‌رفتیم سراغ او و باهاش کار می‌کردیم و کتاب می‌خواندیم... ما آرزوی بازی در تئاتر داشتیم، آرزوی کارگردانی داشتیم، آرزوی همه چیز... و این پیرمرد حداقل کاری که کرد، زنده نگه داشتن این آرزو در وجود ما بود تا زمانی که شکل پیدا کند. ما می‌رفتیم خانه سرکیسیان... این داستان گفتنی ست. آن زمان، پس از واقعه ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] بود. اگر چهار تا آدم دور هم جمع می‌شدند، فرمانداری نظامی فکر می‌کرد یک جلسه حزبی است!

در نتیجه، ما تصمیم گرفته بودیم پنهانی دور هم جمع شویم. مثلاً باهم نمی‌رفتیم و باهم بر نمی‌گشتیم. تک می‌رفتیم و تک می‌آمدیم بیرون. این بنده خدا پیرمرد پرده‌ها را می‌کشید. ما می‌نشستیم آن جا مثلاً استانیسلاوسکی می‌خواندیم. یکی از عشق‌های سرکیسیان «استانیسلاوسکی» بود. یا پیس ترجمه می‌کردیم. این کارها چند سال طول کشید. یادم است در همان آوان کار، این محل لو رفت. یک روز آمدیم دیدیم ریخته‌اند توی خانه و سرکیسیان را با تمام کتاب هایش بُرده‌اند. شروع کردیم به این دروآن درزدن. معلوم شد چون تعدادی از کتاب‌ها به زبان‌های مختلف، از جمله روسی، بوده (چون سرکیسیان روسی خوب می‌دانست)، از ش پرسیده بودند: «این کتاب‌ها چیّه؟» گفته بوده: «هیچی بابا، این استانیسلاوسکی ست.» گفته بودند: «چی؟ استانیسلاوسکی؟ پس

دیگه بدتر!» خلاصه، چهل روزی او را در زندان نگه داشته بودند تا این که ما رفتیم سُرَاغ مدیر (روزنامه) اطلاعات، آقای عباس مسعودی. چون سرکیسیان در ژورنال دو تهران کار می‌کرد. (روزنامه فرانسوی زبانی که مؤسسه اطلاعات منتشر می‌کرد) و جریان را به او گفتیم و او هم نوشت که این بابا کارهای نیست. و بالاخره در آن جا، کسی را پیدا کردیم که زبان روسی بلد بود و به آن‌ها حالی کرد که این کتاب‌ها سیاسی نیست؛ کتاب‌های هنری و راجع به تئاتر است.

این شد که آزادش کردند. بعد از آزادی سرکیسیان، دست و بالمان کمی باز شد و می‌توانستیم برویم و بیاییم. از همان جا بود که یک حرکت ذهنی در بروچه‌ها به وجود آمد که کار ایرانی بکنند. سال‌های ۳۴-۱۳۳۳ بود، سرکیسیان هم پس از مدتی، تصمیم گرفت کار ایرانی اجرا کند.

یادم است اولین کاری که اجرا شد دوتا تک پرده‌ای بود براساس داستان‌های کوتاه صادق هدایت: «مُحَلِّل» و «مُرده خورها». البته همیشه اختلاف سلیقه هم در میان افراد گروه وجود داشت. همان زمان‌ها، موقعیت بهتری هم پیدا شد: در دانشکده ادبیات، استادی آمریکایی آمد به اسم «دیویدسون» که کلاس تئاتر راه‌انداخت. ما دیدیم بهتر است علاوه بر شناختی که از فرهنگ و جامعه خودمان داریم، تکنیک تئاتر را از او هم یاد بگیریم. بیژن در این کلاس، امتیاز دیگری هم داشت و آن این بود که زبان انگلیسی خیلی خوب می‌دانست. از آن گذشته، از همه ماها با استعدادتر بود.

زمان گذشت، عمیق تر، صمیمانه تر و بارور تر شد.

— خاطراتان است انشائی که بیژن خواند چه بود؟

— خاطره‌ای دور در ذهن دارم... معلمی داشتیم که ظاهر معلم انشاء نبود؛ بیش تر برای این بود که اگر بچه‌ها شعری یا نوبلی می‌نوشتند، اجازه می‌داد سر کلاس بخوانند. بیژن یک روز شعری خواند که برایم جالب بود، چون از آن شعر خیلی خوشم آمده بود. دیدم خُب، این جوانی ست که به این قشنگی شعر می‌گوید، کلام را به این خوبی می‌شناسد... خیلی هم قشنگ می‌خواند. رفتارهای آرتیستیک داشت.



عضو خانواده «مفید»

بعدها، من فارغ التحصیل هنرستان هنرپیشگی شدم. بیژن دوره بعد از ما بود. دوره ماها یکی از بارورترین دوران هنرستان هنرپیشگی بود، چون می‌توانم بگویم تعداد هم‌دوره‌های بیژن که بعدها دست اندر کار تئاتر شدند، از تمام دوره‌های دیگر هنرستان بیش تر بود. به هر حال، آشنایی ما که از مدزسه شروع شده بود و این آشنایی و دوستی سالیان سال ادامه داشت...

دوستی من و بیژن به خانواده هم کشید؛ طوری شد که من به مادر مفید می‌گفتم «مامان» و پدر او را «آقا جان» صدا می‌زدم.

آن موقع، «هومن و هنگامه» هنوز به دنیا نیامده بودند. گردی (گردآفرید) و بهمن واردوان خیلی کوچک بودند.

به هر حال، من دیگر جزو خانواده شده بودم. و این رابطه نزدیک در تمام طول این سال‌ها، در تمام کشاکش‌های زندگی و مسائل حرفه‌ای که خواه ناخواه درگیر آن‌ها بودیم، همچنان ادامه داشت تا این که روزی تلفن زدند و گفتند: «تمام کرد!»

گرفتاری پیر مرد!

یادم است وقتی بیژن هنوز در هنرستان بود، برنامه‌هایی می‌گذاشتند که همیشه ما تماشاگرش بودیم. در کارها، در دنبال کردن هدف‌ها، باهم بودیم. همان زمان‌ها بود که سرکیسیان — انسانی که معتقدم باید همیشه از او به نیکی یاد کنیم — ما را دور

امروز جوانان با اثر «شهر قصه» بقول خودشان «حال» و پیرترها خاطرات خود را مرور می‌کنند.

برایم بانویی پیامی فرستاده بود که در آن نوشته بود:

— از ده تا بیست سالگی ام با «خاله سوسکه» که دل مردم شهر را می‌برد، شاد بودم!

— از بیست تا سی سالگی ام با «نه دیگه این واسه ما دل نمی‌شه» همراه آقا موشه عاشق شدم!

— از سی تا چهل سالگی ام تازه سر از کار روباه مکار در آوردم که دیگر خیلی دیر شده بود!

— و امروز در ۴۸ سالگی ام در عصر ارتباطات، بانگاهی به این اثر

جاودانه، خاطراتم را مرور می‌کنم و می‌پرسم، راستی بیژن، این نابغه عصر ماکه بود، این اثر چگونه بوجود آمد...؟!...ووو...

اکنون فرصتی دست داده است که ابتدا بیژن را از نگاه و خاطرات یک دوست قدیمی، که همکار و همکلاسی او بوده است و خود یکی از نام‌آوران تئاتر ایران است ببینیم.

مصاحبه‌ای است با جعفر والی که عضوی از خانواده ما محسوب می‌شد و بعدها در اثری از بیژن به نام «عقاب و روباه» و به کارگردانی من و بازیگری بهمن مفید نشان داد که هنوز یکی از برجستگان بازیگری تئاتر ایران است. او طی مصاحبه‌ای که در سال ۱۳۶۳ — چند روزی پس از خاموشی بیژن کرده است — گوشه‌هایی از زندگی خالق «شهر قصه» را روشن کرده است و این

مصاحبه را ناصر زرعتی یکی از هم‌دوره‌های تئاتر قدیم ترتیب داده است که خواندنی است با سپاس و قدردانی از انجام این مصاحبه.

بخش اول — قدم‌های نخستین در آشنایی با تئاتر جدی و متفاوت...

دوران نوجوانی و شباب... بدنال تئاتری ایرانی

آشنایی با شاهین سرکیسیان...

اولین آشنایی و خاطره

— ابتدا، از اولین دیدار و آشنایی با بیژن بگوئید؟

جعفر والی: وقتی آدم سی و چند سال با کسی دوست بوده و باهم زندگی کرده‌اند، خیلی سخت است به یاد آوردن خاطراتی که گاهی قاطی می‌شوند. آدم فکر می‌کند هر چه به عقب برگردد، باز هم خاطراتی هست. آشنایی و دوستی من با بیژن از پشت میز مدرسه شروع شد. کلاس ششم متوسطه دبیرستان علمیه بودیم. من تازه رفته بودم آن جا و غریب بودم. یادم است زنگ انشاء بود. بیژن یک انشاء خواند. وقتی دیدمش و صدایش را شنیدم، انگار سال‌ها بود می‌شناختمش. باهم که صحبت کردیم، و دانستم پسر غلامحسین خان مفید است؛ هنرپیشه قدیمی تئاتر که سال‌ها روی صحنه کار کرده بود و بخصوص در زمینه شاهنامه فردوسی تخصص داشت.

از همان زمان، من و بیژن باهم دوست شدیم و این دوستی، هر چه

از «بستنی نونی» و «بستنی اکبرمشتی»،

تا بستنی کالیفرن

و بستنی با طعم میوه‌ها

و شکلاتی و قیفی!



در خیابان اسلامبول در یک شیرینی فروشی چند دستگاه خودکار بود که «ژتون» می‌انداختی و تالابی یک بستنی لیوانی با چند مزه و در چند رنگ، پایین می‌افتاد.

«جعفر شیرزاد»

اختصاصی «فردوسی امروز»

حالا دیگر «بستنی» - انواع آن فقط از جمله «تنقلات سرد»! تابستانی نیست که به غیر از آن که در ردیف انواع دسر و با مزه و طعم‌های مخصوص از جمله میوه‌ای آن «سرو» می‌شود. در زمستان نیز از جمله خوردنی یا لیس زدن‌ها (لیس زدن بچه‌ها) و حتی در حال و فضای سرد هم گاز زدن و خوردن آن دلچسب است.

ما بچه‌های آن دوران در اغلب محلات تهران با یک بستنی فروش دوره‌گرد آشنا بودیم که یک چارپایه در دست و یک بشکه مانند پراز بستنی و نان بستنی (ترد و خوشمزه) بر سر داشت و اغلب در محلات و یاکوچه‌ای که بچه‌ها زیادتر

بودند (در محلی که چندکوپچه به آن می‌خورد) چارپایه اش را می‌گذاشت و شروع به فروش «بستنی نونی» می‌کرد او با دقت از محفظه‌ای فلزی یا آلومینیومی یا جنس دیگری، بستنی را با قاشق دوسه تا تکه، به اندازه یک قاشق شربت خوری، بستنی بیرون می‌آورد و روی یک نان بستنی گرد قرار می‌داد بعد یک نان دیگر، روی آن قرار می‌داد در با یک فشار که خوب روی آن قرار بگیرد آن را به دست بچه‌ای که می‌گذاشت که قبلاً دهشاهی اش را داده بود! بچه‌ها دور اطراف بستنی فروش دوره‌گرد جیغ و یغ می‌کردند ولی او (مثل شهر فرنگی) نوبت را رعایت می‌کرد. البته مشتری‌های بستنی فروشی دوره‌گرد زیاد نبودند و بسیاری از بچه‌ها فقط با حسرت نگاه می‌کردند حتی همان دهشاهی را هم نداشتند که «بستنی

نونی» بخرند. بعضی از بچه‌ها نیز فقط یک «گاز کوچولو» دوستان خود یا همشاگردی هایشان را مهمان می‌کردند! **بستنی، آبستنی!** بچه‌ها بندرت بستنی نونی دیگری را قاپ می‌زدند چون قابل حفظ کردن در مشت نبود. بعضی از زن‌های محله یا دخترها هم بخصوص اول فصل گرما «هوسانه» بستنی می‌خریدند و با هره و کره تو دالان و هشتی منزل هایشان می‌خوردند. بخصوص اوایل بهار یا زودتر بستنی فروش دوره‌گرد آن را به «هوسانه بدم بستنی!» به اصطلاح تبلیغ می‌کرد.

این بستنی سفید بود و مقداری شیر و شکر سفت شده، چیزی نبود و مزه خاصی نداشت. وقتی بستنی فروش می‌خواست از محله دور

شود چند قدم به چند قدم می‌گفت: بستنی! بچه‌ها اول صدایش می‌زدند او به خیال اینکه باز هم مشتری دارد سر برمی‌گرداند و آن وقت بچه‌ها یکصد می‌گفتند: بستنی، آبستنی!

بستنی خامه دار

از زمان‌های دور بستنی معروف تهران، در خیابان ری مقابل پمپ بنزین و دو دهنه‌ای مغازه نزدیک به بازارچه نایب السلطنه بود، معروف به «بستنی اکبرمشتی» که از همه جای تهران، بخصوص آنهایی که در خیابان ری به شاه عبدالعظیم می‌رفتند در این محل توقف می‌کردند، یا به محوطه دودهنه بستنی فروشی می‌رفتند که بستنی را توی کاسه با یک قاشق فلزی به خریداران می‌داد. هنگام ورود، مشتری بایستی پول را به مرد قد بلند و سیاتویی که یک پیراهن بلند سفید داشت و

فروشی، چندین دستگاه ماشین خودکار بود که با ژتون کار می‌کرد و هر کدام از این دستگاه‌ها یک جور بستنی باطعم مختلف می‌داد. بستنی‌هایی به رنگ نخودی (بستنی کارامل) بستنی شکلاتی و بستنی سفید. این اولین دستگاه‌های خودکار (اتوماتیک) بود که به ایران آمده بود.

قیمت هر ژتون، پنج ریال (پنج قران) بود که مشتری‌ها از فروشنده می‌گرفتند و ژتون را از سوراخ بالای آن دستگاه توی آن می‌انداختند. و دستگاه پس از صداهای فش فش، خش خش و خر خر یکدفعه یک صدای «تُلپی» شنیده می‌شد و یک بستنی در لیوان مقوایی در محفظه کوچک پایین آن دستگاه می‌افتاد و پشت بندش از یک سوراخ دیگر با صدای وزوزی یک قاشق چوبی بیرون می‌آمد.

همه کسانی که حالا ۶۰ تا ۷۰ - ۸۰ سال عمر دارند حتماً در جوانی و یا نوجوانی، برای اولین ورق بزنید

بود و یا مثل بستنی اکبر مشتی توی کاسه‌های کوچک معروف به کاسه قیمه خوری) سه چهار تا لقمه مانند بستنی رنگارنگ قرار می‌دادند به رنگ‌های لیمویی، شکلاتی، وانیلی و صورتی و مغز پسته‌ای که بیشتر آن موقع‌ها در لاله زار و اسلامبول می‌فروختند. این بستنی‌ها طعم تازه و مطبوعی داشت و زیاد هم شیرین نبود و با حال و هوای شیک و تر و تمیز لاله زار و اسلامبول و آدم‌های آن می‌آمد و رنگ و بوی آن، بچه‌های آن موقع را یاد فیلم‌های موزیکال ورقص و آواز سینمای ایران در لاله زار می‌انداخت که در آن از این بستنی‌ها هم در دست هنرپیشه‌ها و بچه‌ها توی فیلم دیده می‌شد!

دستگاه اعجاب آور!

تکمیل شده این بستنی‌ها در مغازه شیرینی فروشی بزرگی بود. در قسمت شمالی خیابان اسلامبول به اسم «آستارا»، در داخل شیرینی

می‌گفتند آن جوان را به «فرزند خواندگی» قبول کرده و بعدها هم همه ارث و میراث خود را به او بخشید!

بستنی پالوده و لبو و آب آلو؟!

بعدها نظیر بستنی اکبر مشتی - که «بستنی سنتی تهران» بود با خامه و هل درست می‌شد. در بیشتر خیابان‌ها تهران بستنی فروشی بود (حتی در همان خیابان ری) دو بستنی فروشی بود و از جمله بستنی «ممد ریش» نزدیک سه راه امین حضور که خود صاحب بستنی فروشی با ریش بلندش هم بستنی درست می‌کرد و هم می‌فروخت و بیشتر عصرها هم یک شاگرد (پادو) دم‌دستش بود ولی دکانش زیاد رونقی نداشت.

بعدها نظیر بستنی فروشی «اکبر مشتی» در همه خیابان‌های تهران دایر شد و در محلات قدیمی که هم دکه‌هایی بود که تابستان‌ها بستنی می‌فروختند و پالوده. (این پالوده مقداری یخ تراشیده شده بود به صورت پودر توی یک کاسه می‌ریختند و بر حسب میل خریدار توی آن آبلیمو یا شربت می‌ریختند). در پاییز که بستنی و پالوده خریداری نداشت، انواع آب آلو، آب هلو، آب زرشک، آب انار می‌فروختند یا «هل و گلاب» که نشاسته سفت شده بود که روی آن شیر می‌ریختند.

وقتی سروکله «لبو» پیدا می‌شد یعنی زمستان دارد می‌آید یا آمده. بعضی‌ها هم «عدسی» داشتند. ولی بیشتر فروشندگان «لبو» در چهار راه‌ها و توی خیابان‌ها بودند با یک چهارچرخه مستطیل و یک چراغ زنبوری که بعضی شبها منظره قشنگی داشت.

بستنی‌های برفی غیر سنتی!

با اشغال ایران توسط خارجی‌ها، بخصوص حضور آمریکایی‌ها در تهران یک نوع بستنی دیگر در بالای شهر متداول شد به اسم «بستنی کالیفرن» که در یک لیوان مقوایی (این هم تازگی داشت چون تا آن موقع ظرف‌ها بلوری

پشت دخیل بود، می‌داد که سه ریال و یا پنج ریال برای هر کاسه بستنی بود.

بستنی اکبر مشتی خوش طعم سفید بود و پر از خامه منجمد شده که زیر دندان آب می‌شد و مزه «هل» داشت و با خوردن آن دندان‌ها بچه‌ها درد می‌گرفت.

همان جا «بستنی نونی» یک ریالی و دو ریالی هم بود که همان آقای پشت دخیل خریداران را به کسی که پشت پاتیل قرار داشت معرفی می‌کرد. او حساب همه را داشت و به ندرت می‌شد «بستنی مفتی» خورد. شاگردان او بخصوص یکی از آنها از «برو بازوهای کلفتی» داشتند. آن که پای پاتیل بستنی بود و جوان خیلی خوشرویی بود و تن و بدن ورزیده‌ای داشت و اغلب از صبح با یک زیرپیراهنی رکابی بستنی را آماده می‌کرد به اصطلاح آن را «قوام» می‌آورد که برای عصر آماده باشد. این بستنی‌ها در پاتیل‌های فلزی در میان بشکه‌های چوبی پر از یخ و نمک قرار داشت که وقتی آن را با «پاروچه‌ای» چوبی، می‌زدند کش می‌آمد و همان جوان آن را برای نمایش تا بالا سرش می‌آورد برمی‌گرداند توی پاتیل. سرشب که می‌شد معمولاً چند تا پاتیل بزرگ بستنی تمام می‌شد و مشتری‌ها امان نمی‌دادند. بعضی‌ها به طور کیلویی آن را در ظرفی که همراه داشتند به خانه می‌بردند.

بسیاری از مشتری‌های اکبر مشتی از شمال شهر و به اصطلاح «اعیان و اشراف و بزرگان» بودند که با اتومبیل‌های آخرین سیستمی که همان زمان (بعد از جنگ دوم) برای تهرانی‌ها هم تازگی داشت جلوی بستنی فروشی می‌ایستادند و «اکبر مشتی» هم خیلی «هوای» آنها را داشت. بعضی از زن‌ها و دخترها برای دیدن همان جوانی تر و تمیز و خوش بازویی می‌آمدند که تازه داشت با وسیله پارو مانند فلزی بستنی را جامی انداخت و سفت می‌کرد «اکبر مشتی» خودش فرزند نداشت و

«بستنی دوره گرد» در محلات تهران یکی از تفریحات بچه‌ها در تعطیل تابستانی بستنی؟ آبستنی!



عرایضی این بنده ...!

برای غافلگیر نشدن احتمالی هرکاری انجام خواهد شد و مطمئن باشید دست ما نخواهد لرزید». (نیکلای دوم، لنین، استالین ص ۲۵۲) به دنبال این سفارش لنین، خمینی زورگویی را شروع کرد و سپس با حمایت رفسنجانی؛ این خامنه‌ای بود که شاگرد خلفی برای لنین و استالین و صد البته خمینی شد و زورگویی هم همچون بیماری مسری در حکومت اسلامی بر علیه ایرانی شروع شد که نمونه اش همان زندان کهر یزک بود که از سوی خامنه‌ای هدایت می‌شد و جنبش آزادیخواهانه‌ای که کشتار بسیار داشت و سمبل اش هم، ندا! بود که آن هم به دستور خامنه‌ای به قتل رسید.

عرض شود که:

این زورگویی‌ها اخیراً به ورزش رسوخ کرده است که هرکسی اجازه ندارد ورزش محبوب خود را داشته باشد و اگر داشته باشد باید زیر نظر افراد سپاه باشد.

اکثر دوستان در ساعاتی از روز را در این دفتر او می‌گذرانند و چای یا قهوه‌ای نوش جان می‌کردند و از تفکرات و نظرات او و یاد دیگر دوستان بهره مند می‌شدند. این انسان بزرگ ایرج نبوی بود بزرگ مردی بی همتا.

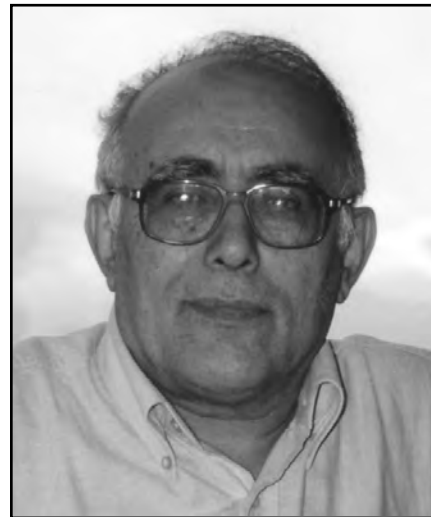
یک روز که طبق معمول دور هم نشسته بودیم و از اینجا و آن جاگپ می‌زدیم، شریف لنکرانی آمد. - روانش شاد - . ضمن مطالبی که گفته می‌شد شریف گفت: «توده‌ای ها مانند افراد سوزاکی می‌مانند. هر سال در فصل بهار بیماری شان عود می‌کند» باید توجه داشته باشیم که شریف یکی از برادران لنکرانی بود که معروف به توده‌ای بودن بودند.

برادر بزرگشان آخوند بود به نام شیخ حسین لنکرانی که از مشایخ حزب توده بود و دیگر برادرش حسام لنکرانی از بزرگان آن زمان حزب توده بود که به فرمان حزب توده از جمله خسرو روزبه کشته شد.

حالا باید دید آنانی که با ایران جفا و به ملت ایران خیانت کردند و آدم‌خوارانی را به نام اسلام به جان ملت ایران انداختند آیا با وجدان راحت می‌خواهند.

عرض شود که:

بگذریم می‌گفتم از این حکومت زورگو می‌خواهم صحبت کنم. از آن‌هایی که پس از انقلاب به حکومت رسیده‌اند یزگرترین شان «خمینی» بود که با زورگویی «جمهوری اسلامی» را به رای گذاشت و با تهدید گفت: «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیشتر» و با همین ترفند، قدرت به دست آورد و شروع کرد به کشتن و کشتن و کشتن و مال مردم را گرفتن و مصادره کردن. همان گونه که لنین به و جود آورنده اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۱۷ انجام داد. (این انقلاب اسلامی چقدر شبیه انقلاب اکتبر شوروی بود. که البته می‌دانید شوروی با آن عظمت اش باقی نماند چه برسد به این دروغ‌گویان و زورگویان تاریخ بشریت) خمینی پیام لنین به استالین و جواب استالین به لنین را مد نظر قرار داد و ایران را به چپاول گرفت. لنین برای استالین پیام داده بود: «شورش‌ها باید بی رحمانه و بدون فوت وقت سرکوب شود. کمترین تعلل و ملایمت نا بخشودنی است». استالین جواب داده بود: «اطمینان داشته باشید که کمترین ارفاقی در مورد دشمنان نخواهد شد و



احمد انصاری - هلند

عرض شود که:

از این حضرات انقلابی که هنوز هم دل به انقلاب شکوهمند بسته‌اند سئوالی دارم که بیایند و بدون ریا و دروغ، با صداقت بگویند: پس از گذشت سی سال، هنوز هم همان حال سی سال پیش را دارند؟ آیا پشیمان شده‌اند؟

آیا هنوز هم می‌گویید این ما بودیم که چنین کردیم؟

هرچند که بعضی از گروه‌های خودخواه هم هستند که آرزوی براندازی به نفع خودشان را دارند و بر این اعتقاد استوار که جمهوری اسلامی جانشین پسندیده‌ای بود که بر ایران شاهنشاهی باید حکومت می‌کرد!

آنها گذشت بیش از سی سال حکومت سراسر دروغ و زور و ریا و شقاوت و دزدی و مال مردم خوردن و کشتارهای کور، را چگونه می‌توانند برای خودشان توجیه کنند؟

امروز می‌خواهم از زورگویی این حکومت صحبت کنم. این مطلب را برای کسانی می‌نویسم که هنوز دیوانگی مخالفت با حکومت گذشته را (پس از این مدت و این همه کشتار و نابودی) با افتخار ساده لوحانه‌ای قرقه می‌کند.

قبل از بیان مطلب، یاد یک دوست فهیم و فرزانه و انسانی و دوست پاکبازی افتادم کامل افتادم که خیلی زود از بین مارت، روانش شاد باد.

این انسان گرانقدر که همیشه حامی دوستانش بود، کلسیونر بزرگی هم بود و بهترین و یزگرترین تابلوهای نقاشی معروف به «قهو‌خانه‌ای» را داشت؛ و این گنجینه بزرگ هنری را (همین حکومت از دستش در آورد و بُرد و صد البته به سر تابلوها چه آمد معلوم نیست) - یا حداقل این که من نمی‌دانم.

او در خیابان کریم خان زند تهران دفتری داشت و

بار اگر سری به خیابان اسلامبول زده باشند با اعجاب این دستگاه‌ها را دیده‌اند و از خوردن بستنی خوشمزه و عططر و تازه (هر چند نوعش) لذت برده‌اند.

این بستنی‌ها به قدری منجمد شده و سفت بوده که با قاشق چوبی حتی حریف یک تکه کوچک آن نمی‌شدی و عده‌ای از مغازه‌آستارا بیرون می‌آمدند و در خیابان به بستنی خوری ادامه می‌دادند. آنهایی هم که قرار سینما داشتند این لیوان‌های بستنی را با خود به سینما می‌بردند و به قول معروف «حالی» می‌کردند. بخصوص اگر می‌خواستند سینمای نوو تازه ساز و شیک متروپل بروند که فیلم‌های دوبله ایتالیایی نشان می‌داد.

دیدن مغازه‌های پچلا، آیتابوی خوش قهوه، ساندویچ نزدیک سینما متروپل که پیاز و جعفری خرد شده هم لای نان و کالباس و گوجه فرنگی می‌ریخت. بعدها کفاشی کنار آن هم مشتری داشت. البته نه برای کفش‌ها بلکه برای دیدن، چهره «آرمان» که با فیلم چهارراه حوادث معروف شده بود و همه می‌آمدند پشت و پتیرین می‌ایستادند و او را به همدیگر نشان می‌دادند.

حرف و سخن از بستنی بود. البته همان روزها. در کافه لاله زار، روبروی سینما خورشید. کافه فردوسی در اسلامبول و کافه فرد، کافه تصاح، کافه روبروی سینما متروپل و کافه نادری فقط این نوع بستنی بود که بصورت چند لقمه در یک ظرف فلزی قرار می‌دادند و جلوی مشتری‌ها روی میز می‌گذاشتند که طعم و عطر آن در تمام کافه پراکنده بود.

این نوع بستنی‌ها بعدها در «کافه نوبخت» در خیابان شاه آباد و سپس کافه‌های خیابان پهلوی تا شمیران متداول شد و به آن بستنی فرنگی یا بستنی خارجی و بعضی‌ها هم می‌گفتند: بستنی آمریکایی!

بعدها انواع بستنی قیفی، بستنی کیم و بستنی‌های منجمد شده که در آن کرم و یا شکلات بود به بازار آمد که بیشتر بچه‌ها خریدار آن بودند و لیس می‌زدند. حالا اگر هوس کردید به قول بچه‌ها یک بستنی توی رگ بزنید از هر رقم و قسم و جنس و عطروبو ...! اما خودمانیم هیچکدام از آنها بستنی اکبر مشتی نمی‌شود!





ویراستار: قاسم بیک زاده

ندیده می‌گیرم، اغماض می‌کنم، به حال خودت وامی‌گذارم و مطابق دستور مرشد بزرگ ماکه گفته است، وقتی سرپا ایستاده ای، دست افتاده ناتوان بگیر تا خدا گناهانت را بریزاند! آبروی کسی را مریز و نمک بر جراحت ایشان پاشیدن، در طریقت مان نیست. همین دانه‌های عرق شرمی‌را که برای من آورده‌ای، آب آمرزش آتش گناهت قرار داده و به آن تطهیرت می‌کنم. فقط در قبال آن از تومی‌خواهم که تا زنده‌ای، خود نیز پرده کسی را ندرانی و هیچ بنده‌ای از بندگان خدا را گناهکار نشناسی که هیچکس مختار به افعال خود نیست و هرگز خیال چنان گذشته و چنین حالی را به خاطر خود و من خطور نداده، انفعالی برای خود و غروری برای من بوجود نیآوری!

سپس به سخنانش ادامه داده و گفت: — بله مادر ویشیم و تونیز از این به بعد به تبعیت از شوهرت، باید در کسوت فقرا در آیی و در زندگی اشتراکی من و خود، آیین زندگی درویش نیک اندیش را سرمشق قرار بدهی!

جوان، شمه‌ای از اخلاق درویشان را (تا آنجا که فهم دختر، قابلیت درک و هضم آن را داشته باشد) به او گفت که درویش: در صدد انتقام و کینه جویی از کسی نیست و فکر این گونه رذالت‌ها رو نمی‌کنه. هرگز پرده‌ی راز کسی رو پاره نمی‌کنه و همیشه پرده پوش اسرار دیگران میشه! درویش هر مشکلی رو

هم به خوبی از اون باخبری، باید اول، طشت جهیزیت راه بالای پشت بام و از آن جابه توی حیاط بیاندا زیم و با صدای اون همه رواز این پیشامد خبردار کنم و بعد اونارو تو حیاط بکشم و جاروی خلا را به دست بدم، ماست به صورتت بمالم، و تا صبح جلوی مَیالِ تورا و ابدارم، صبح هم گیسرت را بِیُرم و کثافت به اون بمالم و با طشتِ خودت که پُر از واجبی می‌کنم، توی طبق گذاشته، برای پدر و مادر و بر سرستم که آن‌ها ریش و گیس شان را تراشیده، از آن واجبی به جایش بمالند و بعد از اون، هر چه آورده‌ای، وسط حیاط، به روی هم کوت کرده، آتش بزَنم و بعد بدهم صورتت را سیاه کنم و وارونه سوار خرت کرده، دُم خرابه دستت بدهم و جلوت بدهم بوق و کرنا بزنند تا به خانه پدرت برگردوند و مخارجی رو هم که برای عروسی تو شده، دو برابر شو پس بگیرم و اگر هم نکول کرد، در خانه اش روکنده، به پیش خودم گرو نگه دارم و هر چه از اون فضیحت و بی آبرویی بیشتر که نیست، به سرتون در بیارم! و اما این کار به که از این بدتر و بالاتر در ده خود ما و دهات اطراف، بارها اتفاق افتاده، اما من که درویش و درویش زاده و درس خونده مکتب شاه درویشا هستم و همه عمر در مکتب پدر پیر درویشم علم انسانیت خونده و سر در کتابای عرفا و بزرگان دین کرده و ادب مولای متقیان و درس از قرآن گرفتم، غیر از این می‌کنم و گناه تورا

ازش سر در آم. اولش از پشت درختای باغ قنبر دشت بون، صداش به گوشم خورد اما باز از بسکی ترسیدم، خیال کردم صدای غول و بختک رومی شنفم، خواسم پابه فرار بذارم اما دوسه دفته که اسم مو آورد و با قربون صدقه صدام کرد و گفت غیر خودش کسی اونجا نیس، یه وخ دیدم پهلوش و ایسادم و دارم به حرفاش گوش می‌کنم. از خودش گفت که چه قد دوسم داره، چن وخته منومی خواد به من بفهمونه، از من پرسید: که اونو می‌خوام یا نه؟ گفت که می‌خواد به خواستگاریم بفرسته و این که منو به اینجا کشونده برا این بوده که اول می‌خواسه مزه‌ی دهن خودمو فهمیده باشه و خواستن و نخواستن رو از زبون خودم شنیده باشه. وختی یم از من خواس که جوابشو بدم و منم گفتم: دوسش دارم!

او دسمو گرفت، لای گندما برد و گفت: برای خاطر جمعی، اول باید منو بیوسی! و منم بوسیدمش و اونم چن بوسه از من ورداشت، بعد هم دراز کشیدیم و دس شو به تنم مالید و سرو سینه مومی بوسید و می‌مکید و بعدشم خودشو به سینه م کشوند که دیتکه نفهمیدم چتو شد و از اون سرپند هم دیتکه نه من اونو دیدم و نه اون منو دید و نه به خواستگاریم فرستاد، تا شوما پیدا شدین و کار به اینجا رسید. حالا نمی‌دونم شوما چی کار می‌خواین بکنین و انتقام این کارواز من چه جوری می‌خواین بکشین؟

و دو مرتبه گریه را سر داد. داماد مجدداً عروس را نوازش کرد و گفت: من، مطابق اون چه که در این طور موارد معموله و تمام مردم می‌کنند و خودت

تعریف سرگذشت خود می‌کنده گفتی در این ساعت منظره‌ی آن شب و آن پرس و جودر نظرش تجسم یافته، عین همان تعریف را برای داماد بازگویی کند: — به خدا نمی‌تونم حرف بزَنم و جرأت گفتن این بدبختی رو در خود نمی‌بینم. اما شوما که اصرار می‌کنین، خودمو مجبور می‌بینم تعریف بکنم. همین بهار سال پیش، یک روز نزدیک ظهر برای آب آوردن رفتم به سر چشمه. پسر کربلایی ... مال ده بالای که اسمشو مطابق میل خودتون به زبون نمی‌آرم، خودشو به ماکه چن تا دختر هم سن و سال بودیم، رسوند و کوزه دو تا از ماهارو گرفت و تا نزدیک خونه هامون کمک مون کرد. اما وختی کوزه منو که بعد از کوزه دختر میرزا علیقلی جلوپام می‌داشت، یواشکی گفت: « غروب سرچشمه منتظرت هستم! » و تا خواستم چیزی بهش بگم، رفت.

تا ساعت‌ها از حرفش می‌ترسیدم و هروخت یاد کلمه غروب می‌افتادم، مو به تنم راست می‌شد و لرزه همه بدن مو فرا می‌گرفت. اما نمی‌دونم نزدیک غروب که شد، چه حالی بهم دس داد که خیال بکنی توشیکم یه مشت قورباغه ریخته باشن که به زیر و رو افتادن و مئه اون که از سر چشمه یه طناب قایم به کمرم بستن و می‌کشتم و یه خبری اونجاس که خودمم مجبورم برم. بی اختیار به راه افتادم و هنوز کلاغا از صحرا برنگشته بودن که به اونجا رسیدم. هم خوف ورم داشته بود و می‌ترسیدم کربلایی، بلا ملایی سرم بیاره و تو دلم هول و هراس هر همر می‌کرد که کسی منو با اون نبینه و هم این که نمی‌تونستم از رفتن چش بپوشم و برگردم و دلم می‌خواس بفهمم پسره چی کارم داره و

(۱۳) عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش، جوانی به نام میرزا باقر را که از زمان دوشیزگی عاشق او بود و حالا زن و بچه داشت به خانه خود می‌کشاند و یک روز از صبح تا شام کامجویی می‌کنند. شبانه که میرزا باقر به خانه اش می‌رفت توسط شبگردها دستگیر و زندانی می‌شود و دیدار بعدی او با عزت میسر نمی‌شود و زن در هجران او به سختی بیمار می‌شود. حاج تقی پس از دو ماه از سفر می‌آید و بوسیله خانم باجی از راز زنش آگاه می‌شود و برای او طبیب می‌آورد و او هم تأیید می‌کنده که بیماری زن از دوری دلدار است. حاج تقی، خانم باجی را پرستار زنش می‌کند و نی زن کوری می‌آورد که برای او آهنگ‌های محزون می‌نوازد و عزت به شدت گریه می‌کند. زن همسایه عشق ناکام نوازنده کورو و سپس عروسی خودش را برای او شرح می‌دهد که مجبور می‌شود در شب زفاف به داماد اعتراف کنده که دست غیردامنش را آلوده کرده است.

در این وقت او که طبق مشاهدات یکی دو نوبت خود که نظارت داشته و از دهات اطراف به گوشش رسیده بود - منتظر بزرگترین عکس العمل‌ها و شدیدترین افتضاحات از طرف داماد بوده که خلاف اندیشه خود، داماد را ملاحظه می‌کند که در کمال خوشرویی و متانت به او دلداری داده، اشکش را می‌سترد و نوازشش می‌نماید و از او می‌خواهد که اگر هر آینه راه فرجی می‌طلبد، باید با صداقت و در کمال سادگی و بی پروایی واقعه‌ی گذشته‌ی خود را، بدون ذکر نام متجاوز، در میان بگذارد.

عروس که چاره‌ی کار را منحصر می‌بیند، با بیان بدون هیچ پیرایه‌ای، شروع به

از سرم وابشه، تا بعد بتونیم به کار اون بپردازیم.

— حالا من نمی دونم که پریشب درباره طلاق به تو چی گفته و چی شنفته، ولی عزت جون! تا اونجایی که من سابقه این مردو می شناسم، مردی نیس که به این آسودگی ها دس از سر زن ورداره! مخصوصاً به همچه خیانت هایی رو بی مکافات بذاره! حالا اگه تو نمی شناسیش، بذار من اخلاقیات رو تعریف بکنم. اولاً همان طور که می دونی، این حاجی بچه دار نمی شه! و همین علت باعث شده که هر سال، یا یکی دو سال در میون بتونه یه دختر باکره یا جوونه زن بچه سال مته توئی رو بیاره، کام دلی ازش بگیره و سیرکه شد، عذرشو بخواد و بیرونش کنه و یکی دیگه رو بگیره!

هرگز تا حالا مهر به زن نداده و با این که دستور دینی مونم اینه که اگه مردی خیال خوردن مهر زن شو بکنه، از همون ساعت اون زن به خونه ش حروم می شه! اما این حاجی گوشش به این حروم و حالا بدهکار نیست و ختی یم زنی رو نخواد، اون قده بهش سخت می گیره و زجرش می ده تا خود زنی که بگه مهرم حلال و جونم آزاد! و اگه هم داشته باشه، یه چیزی یم دسی بده و خودشو خلاص بکنه! که به نظرم، روی حسابی که به ذهنم می یاد، توزن بیس و هفتمی حاجی باس باشی!

درباره بی محبتی زن و سر و گوشش جنبدن، آن قده حسود و سخت گیره که از خون پدرش می تونه بگذره و از این کار نمی تونه بگذره! اگه باد به گوشش همچی خبری رو برسونه که زنش حواسش به جای دیگه و پیش کس دیگه کار می کنه، وای به حالش که همین احترام سادات طفلکی رو که جلوتر داشت، به نظرم همین طور چیزا ازش دیده بود، یا ندیده بود که کم کم زرنیخ توغذاش ریخت تا تب لازمش داد و سینه ی قبرستونش فرستاد! بدتر از اینو سر ملوس خانوم بیچاره در آورد که دختره بی گناهو، سرش رو تو دیگ روغن داغ فرو کرد و گشتش و هیش کی یم تتونس حتی پرس و جوی این کارو ازش بکنه!

عزت که این تعریف ها را از خانم حاجی شنید، رعشه بر اندامش افتاده، مثل کسی که خونسش را کشیده باشند، رنگ از چهره اش پرید.

ادامه دارد ...



خدانشناس و اسش چه خرناسه ای جور کردن که هنوز حبسه و کس و کارشم هرچی و اسش این درواون در می زنن، دس شون به جایی نمی رسه و نمی تونن آزادش کنن!

عزت همچه که این مطلب را شنید، سرش را از زیر دست خانم حاجی کشیده، چرخ می زد و به صورت او خیره شده، گفت:

— پس تا حالا ریشخندم می کردی! گولم می زدی! میرزا باقر در نیومده بود؟!

— ننه جون اوقات تلخ نشه! به غیر این چاره ای نداشتم، حالت خیلی خراب بود، الحمدالله که حالا کمی بهتر شدی، بهت می گم. بلکه بتونیم دوتایی چاره ای به کارش بکنیم. اصلش سلامتی خودت بود!

— مثلاً چه چاره ای؟ به فرض ام که میرزا باقر آزاد بود، بابودن حاجی تقی و خط و نشون هایی شم که خودت می گی، مخصوصاً همین پریشب و ختی که اسم طلاقو می برد، می کشید برا من که نمی تونسم ببینمش، چه فایده داشت؟! اگه کاری ام از دس مون بریاد. اول باس چاره ای بکنیم که این مرتیکه

— اگه پیش خودمون می مونه، یه دقیقه می خوام برم تازیر گذر، از اون ور وارد شم، سروگوش آب بدم، ببینم می بینمش یا نه؟

— میرزا باقرو می گی؟

— پس کی رو؟ عمو قربون پهن پازنو می گم؟! بلکه همونو میگم که دلم واسش یه ذره شده و ساعتی دیگه نمی تونم طاقت شویبارم.

خانم حاجی که از شنیدن این جمله، مثل کسی که در وسط برف زمستان آب یخ به تنش پاشیده باشند، یک مرتبه دستش به گیس های عزت خشکیده، در حالی که تمام نقشه های میرزا صادق حکیم و کوشش حاجی تقی و اندیشه های خود را درباره سلامت او نقش بر آب می دید، پس از تفکر زیاد، دل به دریازده و گفت:

— عزت جون! اگه بازم خل بازی در نمی یاری و با جوونی خودت دشمنی نمی کنی و کارو به من وا می داری، بهت بگم آن حرفی رو که اون روز درباره میرزا باقر بهت زدم، صحت نداشت و از زندون بیرون نیومده بود و بنده خدا هنوزم گرفتاره!

نمی دونم اون کشیک چی های

وبی عفاف ترو ناخود دار ترمی بیند، حق را به جانب عزت داده، مصمم می شود دست از حاجی تقی کشیده، به کمک عزت برود و نه تنها تا آخرین دقیقه سلامت، بلکه تا آخرین ساعت موفقیت عزت، یار و مددکار او باشد و هر چه زودتر او را از بند حاجی (که طبق اطلاع خود او نقشه انهدام قطعی او را در سردارد) نجات دهد.

عزت در این غیبت دو هفته خانم حاجی، مدتی را در اندیشه های گوناگون گذرانیده و در نتیجه کاسه جوشانده ای را که قرار بوده بخورد، در لگن مسی پهلوی دستی اش سرازیر کرده، به زحمت از جا برخاسته، جام زیر سماوری را از تنگ دهن اژدریش پر آب کرده، شانه چوبی دندانه بلند قاب نقره ایش را که مخصوص گیس بافیش بود، از مجری اسباب بزکش آورده، چادر نمازش را به دور گردنش بسته، مشغول شانه کردن موهایش می شود که در همین موقع خانم حاجی با نظر و تصمیم دیگری درباره او، وارد اتاق می شود.

— خوب هزار مرتبه خدا رو شکر که سرپا می بینمت و حالا بعد از چن و خ به خودت می رسی! ماشاالله به تو دختر خوب که به فکر جون خودت افتادی و پاشدی، سرت روبه این کارا گرم می کنی. تو حالا دس ات تو نوالی نداره، بده من واست شونه بزنم، قربون دخترم برم! خُب ننه! کیساتو چند تایی می بافی، واست درس کنم؟

عزت که در این حالت غرق در احوال خود بود و از این تعارفات حتی یک کلمه آن را نفهمیده بود، جواب داد:

— چه می دونم خانوم حاجی، همین جوری می بافمش، چن تایی چی یه؟! — ننه! گیس رو باس یا تکی سنبله ای بافت، یا هفت تایی و بیس و یک تایی و چل و یک تایی که بی حسابش پری شگون نداره و زندگی آدمو آشفته می کنه!

و هم چنان که دستش را به آب جام تر کرده و به موهای او می کشید، گفت:

— به به! چه موهای قشنگ پر پشتی، مته گلابتون می مونه! ننه حیفت از این گیسای قشنگ نیومد خودتو به این روز انداختی؟! راستی عزت جون چتوشد که یه مرتبه به یاد سرشونه کردن افتادی؟

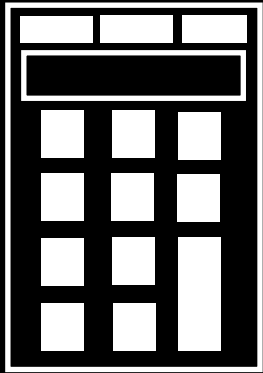
عزت که در آینه قاب چوبیش به پلک های خسته چشمانش اشک می کشید، گفت:

آسان می گیره و هر ممتنعی رو آسون می بینه! و ساده و بی ریا زندگی می کنه! آن گاه دست عروس را در میان دو دست گرفته و گفت:

— بله! جز رازداری و گذشت با تونمی کنم و اکنون که در تحت حمایت من هستی، با تو که ستم دیده ای مدارا می کنم، جز رأفت و محبت به جانمی آرم، به همان شرط که تو نیز در زندگانی به همین سیرت با دیگران رفتار نمایی!

یک ماه بعد نیز داماد آن مختصر اثاث البیت خود را جمع آوری نموده، از پدر رخصت می طلبد و برای رازپوشی و جلوگیری از افشای گذشته عروس و پرده پوشی همیشگی او، راه شهر در پیش می گیرد و برای همیشه شهرنشین می شود.

اکنون آن دختری که بدان صورت عروسیش برگزار می شود، همین خانم حاجی فعلی است که چهل سال از آن واقعه می گذرد و امروز که از اتاق عزت برگشته، غفلتاً خاطره های گذشته از برابرش عبور می کند و اندک اندک به زمان حال بازگشت می کند و همین که در صدر قیاس خود و عزت بر می آید و به یاد بی ارادگی و جهالت و سست عنصری و بی مغزی دوره جوانی و گذشته خود می افتد که چگونه با چهار کلمه تو خالی اظهار عشق و وعده ای بی جا از خود به در رفته، بدون هیچ اراده و مقاوت، خود را در اختیار آن جوان هوسباز قرار داده و امروز خود او عامل امر به معروف و نهی از منکر دیگران شده، برخلاف تمام شرایط انسانی و تعهد به شوهر، راز سر بسته دیگری را فاش کرده، سبب پریشانی و رسوایی دو خانواده شده، اکنون نیز دست بردار نبوده، مفتش دو جانبه شده، با آن که خود را به جای محرم اسرار عزت به او جا زده است، مخفیانه تمام واقعات او را به نزد حاجی تقی برده، او را هم چون ببری خون آشام، برای درندگی وی آماده ساخته است، یک مرتبه مانند کسی که سگ هاری به او حمله ور شده باشد، آن چنان از جامی جهده که قلیان از دستش رها شده، بر زمین می افتد و آتش هایش پخش اتاق می شود. باری با عجله آتش ها را از روی گلیم و چادر نماز به اطراف پراکنده و با آب کوزه قلیان آنها را خاموش می کند و کم کم به یاد عزت و ظلم و خیانتی که بروی داشته و بیچارگی او افتاده و چون در این مرحله هزار مرتبه خود را از وی ضعیف النفس تر



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران
آمریکا و کالیفرنیا
عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

- انجام کلیه امور حسابداری و
دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از
طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی
جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و
سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان
و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به
شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010



THE GLOBAL HOME OF RAW TALENT
WWW.ROYALSUNN.COM

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می‌کند.

پرده ونیزین

با کادر ماهر و قابل اطمینان:

دوخت و نصب جدیدترین مدل‌های اروپایی -

کلاسیک - انواع شیدها (بامبو - روبن و ...)

ورولی با قیمت مناسب

مشاوره در انتخاب مدل و رنگها - اندازه‌گیری رایگان می‌باشد.

پنجره شما ویترینی است

TEL: 310-254-7474

818-518-7447

FAX: 866-709-2740

WWW.VENETIONDRAPERY.COM

نوشته: هوشنگ معین زاده

درباره «وصیت نامه خدا»



«وصیت نامه خدا»

قصه‌ای است تخیلی که بر مبنای مستندات تاریخی و دینی، در گستره جولان اندیشه درباره خدای یکتا، نوشته شده است. خدایی که تاکنون درباره‌اش جز توصیف صفات وی، سخنی نگفته‌اند و هیچ‌کس هم او را تعریف نکرده است، چه پیغمبران

و عارفان، چه فیلسوفان و اندیشمندان، در کتب آسمانی هم به همه چیز اشاره شده، بجز تعریف خدا.

در کتاب حاضر، برای اولین بار خدا تعریف می‌شود. نویسنده علاوه بر این که حقایق مربوط به خدا را مطرح می‌سازد، واقعیت او را هم شرح می‌دهد. بخصوص این که چطور در طول تاریخ، خدا پرستان را بجای خدای واقعی، به دنبال خدای خاص این و آن کشیده‌اند. چنانکه در سه هزار و سی صد سال پیش، موسی با آوردن «ده فرمان»، خدای کوهستان سینا را که خدای پنداری او بود، بر مسند خدایی قوم یهود نشاند و دین یهود را بر پا کرد. بعد هم همین خدا را با کمک دو فرزند خلف دین یهود، یعنی مسیحیت و اسلام بنام خدای یکتا، بر بخش عظیمی از اعتقادات دینی مردم جهان مسلط کردند.

بنابراین، جای تعجب نیست که این خدا، در پایان عمر خدایی اش، وصیت نامه‌ای بنویسد و با فرامین تازه‌اش، واپسین پیام و آخرین رهنمودهای خود را به باورمندان او بدهد و راه رستگاری و رها شدن آنها را از دست خدامداران دروغین ارائه نماید. خدای یکتایی که با «ده فرمان» موسی زاده شده، دوران نوزادی و کودکی اش را در دامان دین یهود، جوانی و میانسالی اش را با مسیحیت و روزگار پیری و کهنسالی اش را با اسلام گذرانده است،

اکنون هم که مانند هر موجود زاده شده‌ای به زمان رفتن خود نزدیک شده، وصیت نامه اش را می‌نویسد و با جایگزین کردن «هفت فرمان» تازه خود با «ده فرمان» قدیمی موسی، از باورمندان او می‌خواهد که پس از او به دامان خدایان دیگر نیفتند و از نو

به گمراهی کشیده نشوند. در عین حال، با کمال فروتنی با خداپرستان وداع میکند و از همه آنهایی که به نام وی از طرف نمایندگان دروغین او مورد جور و جفا قرار گرفته‌اند، پوزش خواهی میکند و حلیت می‌طلبد.

بخش دوم کتاب، اختصاص به وصیت نامه نویسنده دارد که خدا در آخرین دیدارش به او گفته است: «تو هم مثل ما پیر شده‌ای. بهتر است پیش از این که دنیا را ترک کنی، وصیت نامه خود را بنویسی، چون راه چندان درازی در پیش نداری!»....

و، نویسنده به توصیه خدا، وصیت نامه خود را نوشته که آن هم حکایتی دیگر است.....

xxx

وصیت نامه خدا بزودی منتشر خواهد شد. علاقمندان می‌توانند این کتاب را از آدرس زیر دریافت کنند...

xxx

قیمت کتاب با هزینه پست معادل ۲۰ یورو است.

آدرس درخواست:

Houshang Moinzadeh

B . P : 31

92403 Courbevoie-Cedex

France

moinzadeh@gmail.com

www.moinzadeh.com

فرم اشتراک هفته نامه فردوسی امروز به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:

(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)

Check & Money order are accepted

Payable to

Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود

در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس

حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com

چک مورد قبول است

چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook®

Ferdosi Emrooz

ferdosiemrooz2010@gmail.com

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

مسئول تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

تایپ: حمیرا شمسیان

پخش و توزیع: واهیک آبکاریان

طرح روی جلد: بزرگ خضرائی

www.FerdosiEmrooz.com

E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com

19301 Ventura Blvd., #203,

Tarzana, CA 91356

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

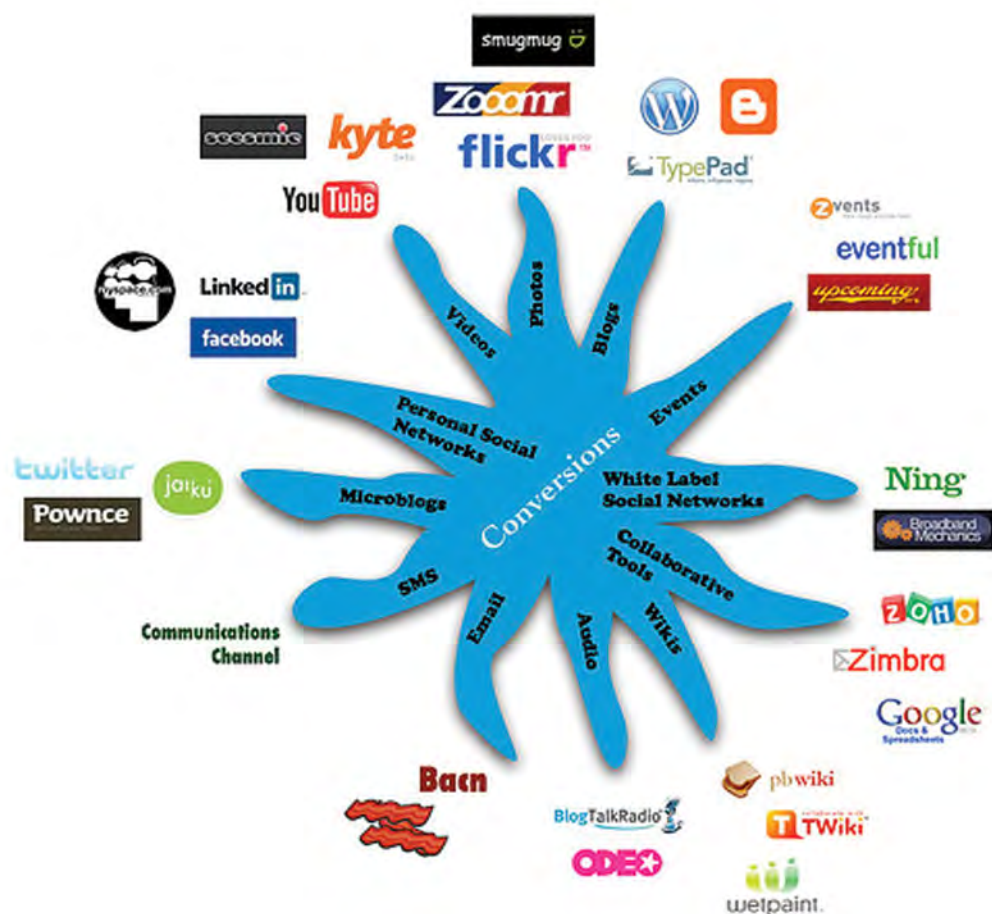
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681